

آخرین بازمانده از نسلِ ... هم سرشت

همسرشت

تقدیم به آدم آهنی

آدم ترین آدمی که در بین آدم ها دیدم

هم سرشت

خدایا

چگونه زیستن را به من بیاموز

چگونه مردن را خود خواهم آموخت

خدایا

خدایا

با توام خدایا

خدایا

فهرست

شماره ی شعر

- * نویسنده
- ** این غلط نامه ی من است
- ۱ من از اصلی ترین قسمت خدا بیرون آمدم
- ۲ پس فعلا با هم خداحافظ
- ۳ پس کی شروع می کنیم ؟
- ۴ همه همسرشت خواه می شوند
- ۵ همه ی اوراق بهادار در بورس اوراق می شوند
- ۶ در جایی که حتی دوشیزگی زمین نیز شخم می خورد
- ۷ در غیر عادی لوله های فاضلاب
- ۸ تمام سوسک ها شبیه تو هستند
- ۹ از قسمت عود کرده گی گاز می گیری مرا
- ۱۰ تفریحات غم انگیز یک تن ه
- ۱۱ با صفحه ای کاملا تخت
- ۱۲ همسرشتگرایی آزاد شد
- ۱۳ برو گمشو عوضی
- ۱۴ چه جور می تونم باز نشسته باشم
- ۱۵ سگ سالگی همیشه است
- ۱۶ من از عید هیچی نمی نویسم
- ۱۷ به کی سلام کنم
- ۱۸ چقدر تنهائیم بین تمام پدرها و مادرهایم
- ۱۹ که می شکافد فضای تنگهای تنگ را
- ۲۰ برای بلعیدن یک جرعه نفس
- ۲۱ به رقص رنج و رنج واره گی مرا مقیم می کنند
- ۲۲ می توانم به تمام دنیا بخت باز صادر کنم
- ۲۳ تو یک بی شرف زرنگی
- ۲۴ من چرا بی شرف ها را دوست دارم
- ۲۵ من هم یک بی شرف دست و پا چلفتی ام
- ۲۶ معمای آقای ریپلی
- ۲۷ مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد
- ۲۸ فقط هویج مجوز داشت
- ۲۹ برای شاخ زدن به من
- ۳۰ همه در حال بازی کردن نقش های دیگران بودند
- ۳۱ گیل گمیش هنوز زنده است
- ۳۲ دست بر گلوی خود خواهم فشرد
- ۳۳ من دیشب چت بودم قطار را اشتباه سوار شدم

- ۳۴ یه کاسه آش نذری
- ۳۵ حالا کمی خفه شو لطفا
- ۳۶ اسب همچنان حیوان نجیبی است که باید باشد
- ۳۷ گاو باز خوبی نخواهم شد
- ۳۸ یک روح پر هاشور
- ۳۹ دیگه هیچوقت به من زنگ نزن
- ۴۰ سیاوشون
- ۴۱ آتش را با تنت ...؟؟ تنت خودش آتش است پسر
- ۴۲ کارگران مشغول کارند
- ۴۳ منطقه ی آزاد تجاری تن
- ۴۴ چرا کسی نه نمیگه
- ۴۵ چرا؟
- ۴۶ همسرشنگرا
- ۴۷ تو چی
- ۴۸ بعد ببینیم کی بیشتر کونش می سوزه
- ۴۹ در وجدان خود از تلو تلو بیشتر نرو
- ۵۰ کدامان خطرناک تریم برای آدم ها
- ۵۱ بیا بید هم را بفهمیم
- ۵۲ آدم بودن هم را ببینیم اول
- ۵۳ من در ناکجاترین بودن تبعیدم
- ۵۴ سنگسار
- ۵۵ انگشتانی که در هوا چنگ می زند
- ۵۶ بذار اول من سوارت بشم
- ۵۷ تا ۶۶ خوشحالم که بی همه چیزم
- ۶۷ من امینیم هستم
- ۶۸ صدای هم سرشت
- ۶۹ من نه بی حیا هستم نه لاشی
- ۷۰ حالا تو رفته ای و من نیستم
- ۷۱ همیشه بهتر از من بازی می کنی
- ۷۲ من تاکنون بازی گر خوبی نبوده ام
- ۷۳ ثابت می کنم من هم بازی بلام
- ۷۴ بدون حضور خودم بازی خواهم کرد
- ۷۵ چند بازی تدارکاتی
- ۷۶ بازی تدارکاتی را بی خیال می شوم
- ۷۷ به اوت می اندازم
- ۷۸ بازی دارد می شود
- ۷۹ اعتراف می کنم که بازی بلد نیستم
- ۸۰ بازی تمام شد
- ۸۱ داداشی
- ۸۲ صدا میاد؟

- ۸۳ ماتحت کدام آسمان بدون شاعر می ماند
- ۸۴ این صلیب سرخ جهانیست که بر دوش من است
- ۸۵ یکی مرا بطور مساوی در پشت آن بام ها قسمت کند
- ۸۶ و ما همه هستیم
- ۸۷ به این چشم ها نگاه کنید
- ۸۸ ستاره ها از آن بی ستاره هاست
- ۸۹ گ و ل
- ۹۰ من شاعر دردهای همسرشگرایی ام
- ۹۱ بی تعجب
- ۹۲ باز هم بی تعجب
- ۹۳ خیلی بی تعجب
- ۹۴ با آرامش
- ۹۵ باز هم با آرامش
- ۹۶ به من سلام می کند
- ۹۷ والت ویتمن
- * با من شریک خواهی شد
- ۹۸ ای چوب تو دهن این دنیای کس کشی ها
- ۹۹ ژنه مقدس، کمدین و شهید
- ۱۰۰ و اینگونه بود که آغازیدن آغاز شد
- ۱۰۱ لطفا به الک های خود مشغول شوید
- ۱۰۲ جزیره سرگردانی
- ۱۰۳ ساربان سرگردان
- ۱۰۴ سنگی بر گوری
- ۱۰۵ سهم من از زندگی چند درصد است
- ۱۰۶ خیلی خیلی شلوغ بود
- ۱۰۷ ریختن آب تمام تو به ها
- ۱۰۸ با وجدان خود تماس بگیرید
- ۱۰۹ او میشل فوکو است
- ۱۱۰ علی
- ۱۱۱ زنده گی
- ۱۱۲ آسمان مال من است
- ۱۱۳ همین
- ۱۱۴ نگذارند خودش باشد
- ۱۱۵ همزاد
- ۱۱۶ آدم آهنی
- ۱۱۷ بودن یا نبودن
- ۱۱۸ دست به معاملات بزرگ زنید
- ۱۱۹ من و ... اه . اصلا بی خیال بابا
- ۱۲۰ تو و ... باز هم اه اه بی خیال
- ۱۲۱ دیگه اینو همیشه بی خیال شد

| | |
|-----|---------------------------------------|
| ۱۲۲ | کجا می روی صیاد |
| ۱۲۳ | صید من |
| ۱۲۴ | تا کجا می بری |
| ۱۲۵ | دلکده |
| ۱۲۶ | آندره ژید |
| ۱۲۷ | ویرجینیا وولف |
| ۱۲۸ | وبلاگ |
| ۱۲۹ | وبلاگ نویسی |
| ۱۳۰ | وبلاگ نویسان |
| ۱۳۱ | وبلاگ نویسان همسرشتگرا |
| ۱۳۲ | فقط اندکی بمیرم |
| ۱۳۳ | شب یلدا |
| ۱۳۴ | صدام اعدام |
| ۱۳۵ | آنچه باید زنان یا مردان باردار بدانند |
| ۱۳۶ | علف به دهن بزی |
| ۱۳۷ | دعوت |
| ۱۳۸ | ادامه بدهید |
| ۱۳۹ | خانه ی برنارد آلبا |
| ۱۴۰ | فدریکو گارسیا لورکا |
| * | میان درختان زیتون به یاد می آورم |
| ۱۴۱ | تو چقدر ساکتی |
| ۱۴۲ | خودت را در من جا نگذار |
| ۱۴۳ | چرا تو مرا تمام نمی شوی |
| ۱۴۴ | چگونه می توانم من بی تو شوم |
| ۱۴۵ | ای کاش ما همه خواب بودیم |
| ۱۴۶ | دوپینگ فقط برای ضعیفان ممنوع است |
| ۱۴۷ | چیزهای خوب را در دیگران پیدا کنیم |
| ۱۴۸ | در داووس |
| ۱۴۹ | خوب . بد . زشت |
| ۱۵۰ | مدت هاست دفع شده |
| ۱۵۱ | ایمان آوردم که حتما |
| ۱۵۲ | در ته این چاه می مانم |
| ۱۵۳ | چگونه به قلبم تیر زدی |
| ۱۵۴ | من چرا هنوز تو را دارم |
| ۱۵۵ | من بالا پائین کمپلت کجم |
| ۱۵۶ | میکاپی برای زنده ماندن |
| ۱۵۷ | باور کنید من بی تقصیرم |
| ۱۵۸ | یک متهم به قتل قصاص شد |
| ۱۵۹ | وقتی که دیگر من را نه هستی |
| ۱۶۰ | و من رفتم که آن پوشک را بخرم |

- ۱۶۱ خودم هم نمی دانم به چی رسیدم
- ۱۶۲ بی وفایی دنیا و از این کسعشرها
- ۱۶۳ من از ستون پنجم خود شکست خوردم
- ۱۶۴ ستون پنجم ام کجاست
- ۱۶۵ این احمقانه ترین آسفالت کاری بود
- ۱۶۶ فقدان سگ برای زنده گی لازم نیست
- ۱۶۷ من همیشه به زندان می روم
- ۱۶۸ قبلا گفتم که همیشه به زندان می روم
- ۱۶۹ در این داغ ترین پیاده رو می مانم
- ۱۷۰ یک عمر بازیگری با گوشت و خون و تن
- ۱۷۱ مردی برای تمام فصول
- ۱۷۲ چه کسی می داند درازی گوش من از چیست
- ۱۷۳ یک همسرشنگرا داره سعی می کنه خودشو استریت ب کنه
- ۱۷۴ بازی
- ۱۷۵ ماهی را هر وقت از آب بگیرید میمیرد
- ۱۷۶ هیچ وقت نمی تواند حکم به زندانی کردن تو بدهد
- ۱۷۷ اصلا به دنیا نیامده ام
- ۱۷۸ لازمه چیزی اضافه کنم ؟
- ۱۷۹ یعنی شما نمی دونید نوسان چیه ؟ !
- ۱۸۰ بازار بورس را بی خیال شوید
- ۱۸۱ آنطرف تر از آن چیزی که من می دیدم
- ۱۸۲ چه حواس هایی در آنجا به تو پا می دهند
- ۱۸۳ خاک تو سرِ خرِ من
- ۱۸۴ دور خود بیهوده چرخیدم
- ۱۸۵ نفس کشیدم قفس شکستم
- ۱۸۶ زغال و زمستان و رو سیاهی
- ۱۸۷ چیزی از من نمانده است
- ۱۸۸ فتو غراف
- ۱۸۹ سرگئی پاراجانف
- ۱۹۰ گربه ی روی شیروانی داغ
- ۱۹۱ مارمولک
- ۱۹۲ تن می شوم
- ۱۹۳ دنیای من و دنیای تو
- ۱۹۴ از امشب باز می چکیم
- ۱۹۵ بوی زنای مردانه می دهم
- ۱۹۶ دیوانه از قفس پرید
- ۱۹۷ چرا اینقدر زیاد ؟

ژانه ژنه
روزی
گفته بود
با شاعر شدنم
اگر شده باشم
به دزدی که بودم
خیانت کردم
من که ژنه نیستم
پس شاعر هم نیستم
و نویسنده
ولی دلیل نمیشود دزد و خیانت کار نباشم
و من
دارم می بینم
با همسرش شادم
اگر شده باشم (و نکرده باشند مرا)
به شاعر بودن
کردم
خیانت را چون
قشنگ ترین احساس هایم را
مجبورم
از چشم هایم دزدی کنم
و این دزدی را
آنقدر ادامه دهم
تا
کونم پاره بشه
و مثلاً
برای چاپ همین مجموعه کسشعرهایم
تمام کلمات همسرشنگرایانه را
از آن دزدی کنم
حالا اما
چاپیدم این کتاب را و
اصلاً نیستم خوشحال
من دزد دزد نه نویسنده
که برای کتاب شدنم
مجبورم بدزدم
چشمم را
دلم را
کلماتم را
اولین تجربه ی چاپ کتاب
همسرشنگرایانه ام تجربه غمگینی بود
چوب تو دهن اول آخر شرایطی که
ادم ها را مجبور می کنند
یا
دزد باشند
یا

نویسنده

چقدر عصبانی ام
از چاپ شدن این کتابم
چقدر غمگین از دزد شدنم
تمام زیباترین کلمه را برداشتم
(... - ... - ...)
تمام مسخره ترین کلمه را
گذاشتم

((همسرشنگرا . همسرشنگرای . همسرشنگرایان))
و زیباترین سه حرفی دنیا را هم
(...)

و چیزی سه حرفی گذاشتم
که فقط سه حرف باشد
((چوب))

مثلا در جایی که باید
... تو دهن کسی باشد
بزرگوارانه
اجازه داده شده است
که

چوب تو دهن کسی باشد
این غلط نامه را
برای
آنانی می گذارم که
وقتی

این کتاب پر از غلط زیادی را
خواندند

بفهمند من چه آدم پفیوزی بودم
حاضر شدم
برای به دنیا آمدن فرزندم
دست و پای او را
قطع کنند
تا راحت تر
از درون من بیرون
بیاید

من غلط کردم
غلط زیادی
غلط خیلی زیادی

و

این غلط نامه ی من است

در ساعت هیچ
 که قلب آدم ها فقط نیم متر پائین تر است
 و با تخم خود تیله بازی می کند
 من
 آن قلب پائین افتاده ام را به دست می گیرم
 و قاعده ی بازی را به هم می زنم .
 آنقدر کسخل هستم
 که بی قاعده خون می رود از من
 اگر
 کس خل نبودم
 بی شک به قاعده و با حساب و کتاب
 خون بالا می آوردم به روی این
 نظمِ تخمی خلقت
 اگر کس خل نبود
 بی شک بهترین استفاده ها را می کردم
 از
 آن قلب پائین افتاده
 برای کردن تمام عالم
 ولی
 کسخلی باعث می شود
 تا
 این خونریزی کلمات را
 بی قاعده
 از همان قلم
 به روی این افتادگی می پاشم .

در ساعت همیشه که همه می کنند سعی را تا آن قلب پائین افتاده
 بالا بیاید
 حتی
 به زور دست مالی کردن
 یا اگر نمی رسد
 نوک اش سری به آن حوالی بزند

من بر سرشت دیگرم
 قلب من کجاست ؟
 همان پائین
 پائین پائین پائین تر
 می گذارم همان جا باشد
 بدون دستمالی کردن و جلق
 چون
 محصول آمیزش خدا با خودم
 در وقت بی همبستر شدن خدا
 در وقتی که داشت با خودش ور می رفت
 از آمیزش بزرگترین قسمت خدا
 که در لحظه ری کردن

بزرگترین شده بود
با
نامرئی ترین قسمت
که نامرئی تر
به روی خلقت پاشیده شدم
من در وقت عشق خدا به خود
در وقت یائسگی خدا
زاییده شدم

من از اصلی ترین قسمت خدا بیرون آمدم .

۲

من از صدای گریه تنم
می فهمم
که تو می خواهی از رویم بلند شوی
و
تن هایم
بگذاری

پس فعلا با هم خداحافظ

۳

دیروز در حالی که
پشت به درهای بسته کرده بودی
از دو طرف پیدایت کردم
و در پایان این پیدایی
تو را برگزار کردم
تصمیم گیری
در روزنامه ها
فردا می شود
اما مذاکرات
می ماند
برای پس فرداها
بر سر آینده ی
فعالیت های مش کوک مان
باید تمام ساعت های شماطه دارمان را کوک کنیم
و فعالیت های ناجور را
بگذاریم
برای یک روز بی سایه
راستی
دور جدید را

پس کی شروع می کنیم ؟

۴

در نسل های آینده
ژن ها دست کاری می شوند
و زن ها هم
فرآیند جنسیت
دستخوش تحولی اساسی می شود
و مرد ها هم
تحولات اساسی
جنسیت می جویند
و دو ایگرگ در هم مخلوط می شوند
دو ایکس سر به بیابان می گذارند
ایکس و ایگرگ
نسبتی نامفهوم می یابند
بی خیال هم میشوند
زنانه گی مرد می شود
مردی زن
بمب بی معنا
آتش نرم
گلوله گم . نفرت نیست
خشم خم
کینه نابود
دشمنی هیچ
مرزها محو
و

همه همسرش خواه می شوند

۵

در بورس حراجی روم
شاخص نرخ تورم
بالا بود
وقتی سهام ها داشت
معامله !
می شد
سهام من از لحظه معامله
تا
لحظه ی مبادله
در سقف نرخ هیچ ماند
سطح ارزش معاملات در اینجا
نسبت به شاخص جهانی
تومنی چند متر
بیشتر بود
من اوراق بهادارم را
گذاشتم
و از حراجی رفتم
موقع رفتن دیدم که
پسری اوراق بهادارش را به دست گرفته
به اوراق فروشی می رفت
تا شاخص تورم خود را

بگیرد
هوار می زد
و من فهمیدم که

همه ی اوراق بهادار در بورس اوراق می شوند

۶

می گویند اینجا
دانشجوها قدر دارند
و منزلت !
و من با کتاب سرشتم که نشان می دهد دانشجوی خوبی هستم
در اینجا قدم می زنم
من در جای دیگر نمی توانم درس بخوانم
گرگ های خوب و لاشخورهای خوب تر
در همه جا در حال درس خواندند
در همه جا در حال حفظ کردن هستند
حفظ کردن درس
حفظ کردن اخلاق
حفظ کرن ناموس
و چقدر این کردن ها آنان را معصوم کرده !
و این معصومیت
به من اجازه نمی دهد که درس هایم را حفظ کنم
و معصومیتم را
و ناموسم را
و من برای حفظ تمام آنها به اینجا آمده ام

دو چشم شغال گونه ای
خود را بسویم پرت می کند
و
با اصلی ترین هستی اش
چرتکه می اندازد
و آن را به حدی دراز می کند
تا به من بفهماند اهل حساب است
و کتاب
من اما
دیری ست که تنم
جای بی زخم
برای دندان شغال ندارد
و باز هم
بدنبال آسایشم در میان شغال ها !
از اینجا گذر می کنم
برمی گردم که بی خواندن چیزی به خلوت خود بیایم
من در میان شغال ها
چه چیزم را می توانم حفظ کنم

در جایی که حتی دوشیزگی زمین نیز شخم می خورد

میروی و می گویی
 من فرزندی می خواهم
 و برای آن باید
 سعی کنم
 که بای شوم
 پس بای
 و بای می کنی و خداحافظ
 من
 به یاد برجستگی های فرو رفته ی تو
 خیال
 می کنم
 صورتم جمع می شود
 دست هایم هم هم
 و عضلات منقبض جنوبی ام
 با سورتمه
 آب های رادیکال تنم را می آورد
 و
 سوسک ها از من باردار می شوند

در غیر عادی لوله های فاضلاب

مدت ها می گذرد
 از روزی که تو بای کردی
 و رفتی
 تا بچه دار شوی
 و من
 خیال کردم و ماندم
 و بچه
 را
 بی خیال شدم
 تو
 اما
 مرد خوبی شدی
 زن ات
 را
 در خیالت
 من هم هم در فاضلاب ها
 حالا تمام مردها
 شبیه هستند
 به فرزند تو
 و

تمام سوسک ها شبیه تو هستند

وق وق می زند
قلبم
وقتی سگی مثل تو را می بینم
نزدیکتر نمی شوم
تا پاچه ام نگیرد دندان تو را
دم که تکان می دهی
شهوتم
به آهسته گی
عود می کند

از قسمت عود کرده گی گاز می گیری مرا

۱۰

با تن ام
رفتم به تفریح
در شهر بازی سرسره ها همه
شلوغ بودند
نرسیدم هیچ سرسره ای
را سوار شوم
سوار چرخ فلک شدم
همه تکثیر بودند
و من
تک
تنها بودم
در این چرخ و این فلک
چرخیدم و چرخیدم و چرخیدم
و هنوز
میل تفریح در من بود
در صف فوتبال دستی
ایستادم
کسی نبود
همبازی پیدا نکردم
با خودم زدم
یک دست
فوتبال دستی ملس
خانه که رسیدم
عرق های تن ام گفت
کجا بودی
گفتم

تفریحات غم انگیز یک تن ه

۱۱

وقتی شب از نیمه گذشته
غریزه ام مرا آنلین می کند
به قسمت

ممنوعه ای از
مونیتور نگاه می کنم
همه در حال
عرضه ی خودند
سیاه و سفید و رنگی
از همه رقم
کلا سیک ها سی اه و س فیدند
و قدیمی ها صامت
اما
متمدن ها تمام رنگی
با صفحه ی تمام تخت و
پلاسمایی
که وقتی انگشت می زنی
فرو می رود در صفحه
با قابلیت پخش هشت تریلیون رنگ
طراحی کاملاً جدید
و تجربه ای
تا بدانجا نو آورانه که باورتنان نمی شود
کیفیت پخش آنها
به گونه ای منحصر به فرد
واقعی
و بزرگ می نماید
که شما را به بُعد
پشتی از دنیایی مدرن
می برد
دوست داری همانجا روی
یکی از این صفحه های کاملاً تخت بخوابی
ولی آگهی هنوز ادامه دارد
یکی دارد قابلیت های خود را پخش می کند

پردازش مقدماتی چهار تریلیون رنگ
طراحی باریک و خیره کننده
سیستم کاملاً هوشمند برای نزدیکی به صداهای طبیعی
پخش تصویر SD
ورودی HDMI

با صفحه ای کاملاً تخت

هم سرشتان من
که با دردی شیرین هم سرشت شده اند
روزها را
با دل هره
شب می کنند
آنها در بیم خبری هستند
که روزی
در روزنامه ها خواهند دید

کابوس این خبر
دل هایشان را
می لرزاند
آنها می ترسند
یک روز
از خواب
بیدار شوند
روزنامه ها را باز کنند
و
خبری را در آن ببینند
که
همیشه از دیدن آن وحشت دارند
اگر چنین شود
آنوقت دیگر
چگونه ققتوس را
از زیر
خاکستر تبعیض و تحقیر
به پرواز در آورند
و برترین عشق را
چگونه عاشق ترین باشند
وقتی که عشق آنها
در کوره ی ظلم جامعه
سرخ تر سوزنده تر
ناب تر
می شود
چگونه نترسند
اگر این خبر روزی
در روزنامه ها باشد

همسر شگرایی آزاد شد

۱۳

از پارکی رد می شوم
گرازی
چهار نعل از کنارم
می ایستد !
و علامت می دهد که می خواهد مرا بخورد
از اینهمه بی شرمی عبور می کنم
و پاسخی نمی دهم
و باز گراز چهار نعل از کنارم
می ایستد
از باراندازِ بادهای موسمی تنم
از جایی که او دل به آن بسته
پاسخش می دهم اینبار
و پاسخم
در لابلای دیکشنری حلزونی گوش اش
پس از کسچرخ زدن در
تو در توی پوک اش

این معنی می شود : منم دوستت دارم عزیزم
ولی
حتی
لاشی ترین دیکشنری فروش ها هم
می دانند که
معنی آن این است :

برو گمشو عوضی

۱۴

پیشرفت های پزشکی
به من میگوید
که
پزشکان شریف
این امکان را برایم فراهم می آورند
تا من
کمی نر شوم
و فکر کنم که می توانم
به بازنشستگی شرافتمندانه ی جنسی برسم
ولی من نمی دانم
وقتی مجبورم تمام عمر
سگ دو بزمن
در بیست یا سی یا چل یا
سگ سالگی

چه جور می توئم باز. نشسته باشم

۱۵

دیشب که داشتم
پارس می زدم
رهگذری از من
پرسید
ببخشید آقا سگه
سگ سالگی کجاست
سگ سالگی
سال خوبییست برای
بی خیال شدن
بی خیال سکس و پارتنر و بی اف شدن
سگ سالگی سال شریفی است
برای
پوشیدن
پوشیدن چی
پوشیدن تمام پوشیدنی ها
کت شرافت بر نیم تنه ی پائین
و دامن
بی چاک

بر سر
سگ سالگی سال خوببست
برای
انواع
شدن شدن
برای سگ دو زدن زدن
در سرزمین شما
سگ سالگی کجاست
رفیق
در سرزمین من
سگ سالگی
از پیری شروع می شود
تا
آخر
کودکی
در سرزمین من

سگ سالگی همیشه است

۱۶

از عید چی بنویسم

من از عید هیچی نمی نویسم

۱۷

در را باز می کنم
به کوچه
می زنم
قدم قدم
می بینم رد دست تو در دلم
تو را نمی بینم
به خیابان
می رسم
نرم نرم
تو را نمی بینم
به چهار راه می رسم
ترسان
در چشم ها
سراغت می گیرم
پرس پرسان
و به دنبال چشم هایت می گردم
که به آن سلام کنم
ناگهان چهار راه
پر از چشم می شود
و من می ترسم
در پشت چراغ قرمز
می ایستم و می لرزم

سلام در کام من می ماسد
آن را با خود به خانه بر می گردانم
در راه با چشم هایت می پرسم
تو که نیستی

به کی سلام کنم

۱۸

ننه و آقام
گفتند شب
از سر کار زود بیا
می خواهیم بریم خواستگاری
من با اونجام خلوت کردم و فهمیدم
که نه

آقا و مامان
گفتن
سربازیت که تموم شد
دستتو می گیریم
می ریم
واسه دختر خاله
من با اونجام خلوت کردم و فهمیدم
که نه

مامان و بابا
گفتند
از همون دانشگاهت
یه همکلاسی خوشگل و خانواده دارو
انتخاب کن
من با اونجام خلوت کردم و فهمیدم
که نه

پاپی و مامی
گفتند
اینهمه دختر تو کوچه و محل و مهمونی
یکی شونو وردار
من با اونجام خلوت کردم و فهمیدم
که نه

مامی و ددی
گفتند
حالا که داری می ری
توی فرنگ یه دختر خوشگل پیدا کن
تا نوه مون بشه
چشم آبی
من با اونجام خلوت کردم و فهمیدم
که نه

پدرها و مادرهایم
با کلاغ
به جوجه کشی قناری می رفتند
من با اونجام خلوت می کردم و می فهمیدم
که نه

من آن کلاغی بودم
که خدا رن گی ام کرده بود
و بسیار گران
به پدر و مادرهایم
انداخته بود
خوب که رن گی ها را دیدم
فهمیدم

چقدر تنهایم بین تمام پدرها و مادرهایم

۱۹

عید که به تخم ام نبود
ولی
یکی
یه مرد خیکی شاید هم یه زن خیکی
که واسه جا شدنشون توی دنیا
لازمه خیلی ها لاغر باشن
آمده بود با پر روئی
داشت در من
سال را تحویل
می کرد و بدجوری هم می کرد
البته بیشتر همون یه مرد بود
چون
سی بیل داشت تا سی پست ان
سی بیل دار و پست ان دار فرقی نمی کند
مهم قابلیت های خیکی بودن است
کس کش ها با حجم حجیم حماقت
تمام روزهای نو را از من و ما
گرفته و
توقع این است
من هم مثل خودش خرکیفِ نوروز باشم
تمام حجم هیولاییِ خیکی ها
در این روزهای تخمی عی د
تمام نفس را از من گا داد
و من
در جستجوی یک نفس
یا هم نفس
به ماهی داخل تُنگِ تَنگِ نَگِ نگاه می کنم
با او شنا
می کنم

و مثل او مدام
هوا را با لب تمنا
می کنم
خود بوسی
می کنم
و لب هایم می زند نبض ام را
درست
مثل لب های ماهی
می بوسم و می بوسم و می بوسم
ولی فقط هوا را
سال
دارد
تحویل
می کند
خود
را
و مرا هم
ولی
کجا
تحویل می دهد
لب هایم را
و بوسه هایم را

که می شکافد فضای تنگهای تنگ را

۲۰

من ماهی. تنهای تنگ. تن گی ام که
برای
گشاد شدن جای دیگران
و
نو روز تر شدن
روز.
از ما بهتران
باید در تنگ تنگ بمانم
در تنگ
چپانده اند ام
و چپانده انده شدنم
صدقه ایست که پروارها
از لای دندان های گوشت خورده اشان
برای لب های نفس جو
ماهی گون
مدام پرسان.
من ها
تف شده
ای چوب تو دهن پروارهای گوشت خواری
که اصلا نمی توانند بفهمند
حرکت لبهای ما ماهی ها
برای نشخوار. لاشی گری نیست

برای بلعیدن چیزی ست که
عمری از آن
دریغ
شده اند

برای بلعیدن یک جرعه نفس

۲۱

نوروز
چه کلمه ی
شیکی
و چه عطر فریبنده ای
در آن همیشه
رقاصه های خوشی خوش
می رقصند
بدون آنکه
قرهای کمرشان خشک شود
و آنقدر قر
آنجا هست
که
تقریبا خشک خشک هم
می توانند تکرار ب کنند
عمل شریف رقصیدن را
و
بوق های تبریک بوق بوق
می شوند
و
من همیشه
نگاه می کنم
بیغ بیغ
چرا یه جایی از من
اونجا
درست همونجا
رقاصه ها نمی رقصند
و بوق ها نمی بوقند
چرا در این دورها
در رقص رنگ ورنگ واره های
دیگران
چرا تنم
چرا دلم
چرا تمام بودنم

به رقص رنج و رنج واره گی مرامقیم می کنند

۲۲

در سیزده ترین روز زندگی
من بازبخت ترین
آدم روی زمینم
و این بخت باز را

از اولین پادشاه زمین
دارم
وقتی کیومرث بی ناموسی کرد
و دختر و پسرش را
به عقد هم در آورد
فهمیدم می توان با
محرّم خود
گره خورد
وقتی
که محرّمی نداشتم
برای
رازهایم
من در خودم گره خوردم
و به عقد خود در آمدم
و شروع کردم به ترتیب خودم را دادن
و شدم بی نیاز به هر
گره زدنی
و از روزی که آفریده شدم
شدم هم سر خود
و بی نیاز
از گره زدن سبزه ها
و حالا آنقدر باز بخت هستم
که بتوانم به تمام
علفزارها
برای رسیدن به
دست های
ملتهب
بخت باز هدیه کنم
و من تمام این را
از پادشاه اولین دارم
که

می توانم به تمام دنیا بخت باز صادر کنم

تداوم مقاومت من
برای رسیدن به
تن
در موضع برتر بودن
برای تو
در حفظ منافع
بیشمارت
یک حق تاریخی را
برای من
به ارمغان نمی آورد
تسلیم شده گی ام
ناشی از نرم تنی من نیست
نتیجه ی

عقب نشینی تو
وقتی که
همیشه
جلو نشسته ای
صدایش اینست
که خیلی !
واقعیت های دروغ هم
همین را می گوید
پس
وقتی که دروغ هایت را
علنی
می کنی
من
چه چیز را می توانم
مخفی
کنم
که
این تقصیر من هم
هست
و
من تو را می خواهم
هست
و این
سرسختانه خود را در من
می پرسد
که

من چرا بی شرف ها را دوست دارم

وقتی
خودم را
مثل یک زباله از روی تو بر می دارم
یا
مثل یک
زیر انداز
از زیر تو جمع
دنبال چیزی که گم شده می گردم
نیست
باز می گردم
باز هم نیست
نه وقتی بالایم
نه وقتی پایین
پیدایش نمی کنم

می دانستم که
تو یک بی شرف زرنگی
حالا فهمیدم که

من هم یک بی شرف دست و پا چلفتی ام

۲۶

یک نقد خیلی مودبانه از کتاب معمای آقای ریپلی که بهتره آدم وقتشوتف کنه به تخم گاو ولی نندازه روی صفحه های این کتاب

زن حسابی کلافه بود
شوهره بدجوری بدحالی
کرده بود
تصمیم گرفت تمام پتیاره گی
حاصل از اسمیت شوهرش را
بریزد تو صفحه
خودش شد ماج شروود
ولی لو نداد که تو کفه چیزایی از
کی همه چیزو گذاشته تو دیکی
دیگر حوصله نداشت
کم مانده بود یخه اش را پاره کند
خودش را هم
که کرد
این کلمات اونقدر داشت
که بتونه اون پاره گی رو جمع و جور کنه
عوضی . منحرف
حوصله اش
سر
رفته
بود
رفته بود
کتاب تمام شد
پاتریشیا یا فرزانه
مهم نبود
مهم زنی بود که یک پاره گی را پر می کرد
با تمام زنانگی های مشمنز کننده
مهم فقط این بود که کتاب
تمام شد
بست
پشتش نوشت
معمای آقای ریپلی

۲۷

در
دست رس نبودن تو
تقصیر
تو نیست
تقصیر

مخ اب رات هم نیست
تقصیر
فیبر های نوری
هم نیست
تقصیر
شلوغی خطوط
هم
شاید نیست
خیالت راحت باشه
من خوب می فهمم
این
تقصیر
دست های
من است
که

مشترک مورد نظر در دسترس نمی باشد

۲۸

در رالی سرعت
بین لاک پشت و
خار پشت
خرگوش اول شد
باعث تشویق خرگوش
برای خوب دویدن
زردی هویجی بود
که از دور دست ها پیدا بود
حالا لاک پشت چه را باید می دید
تا اول شود
و خار پشت را
چه باید تشویق می کرد
که سریعتر باشد
در حالیکه برای
تحریک
در مسابقه

فقط هویج مجوز داشت

۲۹

نقاش بودی
و
خواستنه هایت را
تصویر
می
کردی
و
می
دادی
دست مردم

مرا که دیدی
گفتی هر چه بخواهم
میکشی
گفتم بسیار کشیده ام از روزگار
مرا بی خیال
گفتی بی خیال تو من خیال می کشم
خندیدم به حاضر جوابی ات
لرزیدم در قسمت خلوت دلم
فهمیدی
و کشیدی خود را به روی من
چشم هایم بیلاق تو شد
و تنم
اتراق شهوتت
شب را
در آنچه برایم کشیدی
خوابیدیم
صبح اما
من از ماغ کشیدن گاوها
فهمیدم که
تو
رفته ای
داشتند خود را
تیز می کردند

برای شاخ زدن به من

۳۰

خلقت

یک نمایش زیبا بود
با پیس های پیش پیش نوشته
متن های آماده
دیالوگ های توپ
در روند
تمرین
همه چیز مرتب بود
هر کی هر نقشی را دوست داشت
بازی می کرد
یعنی
هر کسی نقش خود
را بازی می کرد
پرده ها که داشت بالا می رفت
متن ها گم شد
صحنه گردان ماند و
یک مشت بازیگر
صحنه گردان صحنه را ترک کرد
کار به دست بازیگران افتاد
هر کسی نقش دیگری را بلعید
خلق اکثر شخصیت های جدید

در موقع
بالا رفتن
پرده ی نمایش بود
و
در نمایش روی صحنه ی خلقت

همه در حال بازی کردن نقش های دیگران بودند

۳۱

بین النهرین
منطقه ی عشاق سر به نیست
هزاره که ششم بود
تا اول شد
همه را پیش از میلاد
به تمدن بشری مفت باخت
ولی
زنده گی
پهلوان ترین
یادگار آن شد
شد ترین عشق
از آن مردی
که
هست

گیل گمیش هنوز زنده است

۳۲

می خواهم عقب عقب
بروم
جای دوری نمی روم
فقط یک عمر عقب
می روم
تا خدا
تکلیف بزرگی من را
کوچک
کند
بلکه
بفهمم
در بچه گی
چه غلطی می کردم
که
حالا بزرگی
را مز مزه نکرده
دارم
آن را بالا می آورم
اگر
آخدا
بچه باز خوبی بوده

و
آن را درست به من
چپانده
پس الان چرا همش بیرون مانده
و
اگر چپاندن بلد نبود
بیخود کرد
دست به چپانگاه بچه مردم زد
یقه خدارو می گیرم
اگر جوابمو نداد
یه جایی شو می گیرم فشار می دم
که صدای جیغش تمام دنیا را برداره
نپرسید کجاشو
چون هر کسی ندونه
حداقل شما خوب می دونید
که

دست بر گلوی خود خواهم فشرد

۳۳

آن شب
ای اس ال زدیم
نشسته شدیم
و چت کردیم
لبی به قد و وزن
زدیم
مست کردیم
پشت سیم های نوری
هم را دیدیم
خوب که چت کردیم
و مست کردیم
با هم به بل گراد رفتیم
شیطننت کردیم و
گراهام بل را تا صبح مهمان خود کردیم
صبح شد
و تو خوابید!
ظهر بلیط بل گراد در دست
آمدم تا بیدارت کنم
و نه بیدارش کنم
بازور سوت قطار
دری از کوپه ی چشمت باز کردی
از لای آن نگاه کردی
و گفתי
شرمنده

من دیشب چت بودم قطار را اشتباه سوار شدم

دیدن تو
 شعله کرد
 چشمها را برای من
 ولی کاسه ی چشمهایم
 همیشه روی دست هایم ماند
 و تو هیچوقت
 در را باز نکردی
 تا
 داغی این یک کاسه آس نذری
 را
 ببینی
 و من به تو حق میدهم
 دنبال نذری های داغ نباشی
 ولی می ترسم
 دوست داشتن من
 نفرین بشود
 روی چشمهایت بماسد
 تا هیچوقت نتوانی
 دوست داشتن را
 به دیگران نذر کنی
 پس برای گریز از
 ما سیدن
 همیشه قبل از پختن نذری
 چشم هایت را خوب بپز
 و بعد
 به دست بگیر
یه کاسه آس نذری

موج سواری بودی برای خودت
 تخته ی موج سواری ات را
 به آب انداخته
 بالا و پائین
 می کردی
 به اشتباه مرا یافتی
 گفتم یو
 گفتم خودت یو
 ادب را بهانه کردی
 و گفتم هرگز قبل از شما من نه یو

گفتم سرگردانی هستم که
 سرگشته گی ام مرا به اینجا کشانده
 گفتم مرا هم نرینه گی ام به اینجا رسانده
 گفتم? pardon
 گفتم sorry اشتباه شد من هم همان که تو گفتمی

گفتم از چل تیکه هایی که آستریت خود را منکرند
متنفرم
گفتی حریری هستم که از آستریت بدورم

گفتم من باتمدن هستم
از لودگی بیزارم
گفتی بات مدن باش تا پیدا شوم تو را

گفتم تاپ یدا شوم
اگر
آنوقت تو چه می کنی
گفتی بات مدن می شوم

گفتم دره گردی هستم
که
کوه نوردی را نیز دوست دارم
گفتی که من هم ا ورست را دوست دارم
خیلی زیاد

گفتم من م سافت ام با تو بسیار است
پا پر رویی گفتی که من م سافت را بسیار خوش دارم
گفتم

حالا کمی خفه شو لطفا

به باغ وحش وارد می شوم
اینجا حیوانات اش همه
یا رومی روم هستند
یا زنگی زنگ
و با اینکه همه چت هستند
ولی همه مطمئن هستند که آخر هوشند
و من وقتی
همه را می بینم و خود را
خود را می ورناندم
می فهمم
چقدر خر پیش من باهوش است
اگر با هوش نبود
اینقدر سوال در ذهنم آوار نبود !
در
این جا
طاووس چرا فکر می کند

که هیچوقت شامپانزه نبوده
 یا طوطی
 که کلاغ
 یا من
 پیدا نمی کنم نسبتی با الاغ
 در این باغ وحش چرا مارها
 از پشت به زمین می خزند
 و سوسمارها دندان هایشان را با پنبه تزئین کرده اند
 سوسک ها بلوری اند
 و موش ها در دماغ فیل
 لاشخورها شکار می خورند
 و شیرها همه لاشه خوار
 ماهی چرا اینجا خوب گردی می کند
 و کوسه در تنگ آب
 چشمک می زند
 به گریه ها
 نهنگ چرا
 برای خودکشی
 به جای زدن به کنار آب
 در اینجا
 چوب می زند
 به روغن و گوشت و پوست خود حراج حراج
 و خوک ها جفت گیری خود را مخفی می کنند
 و کلاغ ها بی غیرتی می کنند باغ باغ
 راسو چرا عطر فروشی می کند
 و قناری چرا غور غور
 قورباغه چرا چشم نازک می کند
 و سار چرا صدا کلفت

 و من الاغ تر از الاغ
 همچنان
 دنبال یک حیوان اهلی می کردم
 در این باغ وحش
 غافل از اینکه
 خصلت دیرین این باغ
 توحش است
 و
 در این جنگل اعداد
 اما

اسب همچنان حیوان نجیبی است که باید باشد

یک روز که شب نبود
 از خواب
 برخواستم
 دیدم
 مرا

گذاشتی

و

رفتی

من که در آنجا

گذاشته شده بودم

با گله ای از گاو روبرو شدم

که از رد شاخ تو به روی تنم

مرا جذاب ترین رنگ برای

شاخ زدن می دیدند

وقتی از هر طرف

گاوها برای زدن به من

هجوم آوردند

من خود را بیدار شدم

و گاوها همه

تا ته

رفتند به هم

ومن وقتی

گاوهای فرو رفته در هم را دیدم

آنوقت

فهمیدم

اگر بموقع خوابم

گاو باز خوبی نخواهم شد

صفحه ی سفیدی بودم

که

برای کشیدن تصویر یک

رویا

خود را

به دست تو دادم

قلم ات را که به دست گرفتی

مطمئن شدم نه نقاش

که سنگ تراش هستی

معلوم بود

از شکل قلم به دست گرفتن ات

با نقاب یک نقاش

و خشونت یک سنگتراش

شروع به تراشیدن روح من

کردی

و من همچنان سعی می کردم

که احساس کنم

تو یک نقاشی

و

همچنان احساس کردم و

احساس کردم

احساس کردم

تااااااااااا

اکنون که از
آن صفحه ی سفید
فقط این مانده

یک روح پر هاشور

۳۹

لامصب
با چه زبانی
به تو بگویم
مرا بی خیال
با تو هستم
ای محصور کننده ی همه ی خیال من
مرا بی خیال
تو
خود تو
فقط خود تو
یادت که هست
با تو هستم
با این
نشانه
که دیشب
از یازده تا دو
در کوچه ی پشت حرف های من
دو دو زدیم تا انتهای
ابتدای درد های
من
و تو
گفتی که هنوز
نزدی حرفی
و من نمی خواهم که بزنی
باز هم
بیشتر به دل من
در این بن بست
خود را
به کوچه ی دیگری نزن
من نه می توانم عاشق تو نباشم
و
تو نه می توانی عاشق من باشی
بیا
من قلاب می گیرم
در ته این کوچه بن بست
به آنسوی دیوار برو
در آنجا بدون اینکه ببینم
صداهای خوبی
می آید
برای تو
برو

برو
بگذار من در آرامش نبودن تو
دراز بکشم

و
موقعی که آهنگ تماس تو
نواخته می شود
به عرش نروم
تا

وقتی می بوسیم و بای میکنی
دردهایم تنها چترم برای سقوط نباشد
چه جوری بهت بفهمونم
لامصب دوست داشتنی

دیگه هیچوقت به من زنگ نزن

۴۰

آتش اتهام
از آسمان هرزه گان
می بارد
ایل من
مدتی است
از این دیار
در اندیشه ی
کوچ است
کوچ من
مدت هاست که
بی او پوچ است
پس من
همینجا
می مانم
آتش ها را با تنم
هموار می کنم
اسب سیاه را آماده می کنم
و چشم هایم را
پراق اش
تا
یارم از دیار من
در وقت
عبور
از آتش اتهام
سالم
بگذرد
با خیال من
من در آتش این دیار می مانم
و خود را با تمام تن
به رویش می گسترم
و آتش را با آتش دل سرد می کنم
تا روزی یار من

یعنی یکی از جنس من
از روی این آتش
راحت رود جلو
و
این
آئین
در تن هم سرشتان من
و
در تن من است
دادنِ جان
در اثبات
بی گناهی
سیاوشون

۴۱

مهدی همزاد

برای شعر قبلی کلمه ای سروده آنقدر زیبا و آنقدر گویا که وصف تن های تن های نه من فقط که همه ی همه ی ماست . ترجیح میدهم اینجا به جای سرکار گذاشتن شما با کسعشرهای خودم این غزل سروده ی همزادمان را بگذارم :

آتش ها را با تنت...؟؟ تنت خودش آتش است پسر.

۴۲

معماران کلمات جنسی
بد
جنس
ترین
واژه را
همسرشتخواهی
خواستند
معنی کنند

آجری از دست کارگری
افتاد به آلت مبارکشان
زشت ترین
معنی خواستند به کنند

آجر دیگری از دست
دیگری
خورد به ماتحت مبارک ترشان
بی شرم ترین
خواستند بکنند معنی

آجر پاره ای از دستی
خورد به ملاجشان
بیماری
خواستند معنی اش کنند
آجر بزرگتری
خورد به جای
نامشخصی

کار را تعطیل کردند
گفتند
وقت ناهار است
همه برید بخوابید

کار گویا تعطیل شد
تابلو اما همچنان آنجا بود
کارگران مشغول کارند

۴۳

پس از تلاش تو
در
ناکام گذاشتن
من
برای
جلوگیری از
ایجاد منطقه ی آزاد تجاری
از تن ات
رفتی و یک بندر آزاد
راه انداختی
و منطقه را
و آزاد را
و تجاری را
بی من
شدی
و بدون
گذر نامه
و
حتی بدون گمرکی
اجازه دادی
کشتی ها
در بندرت پهلو
بگیرند
بارهایشان را
هر چه بود راحت تخلیه
کردند

و حال
حجم بندرت
همه محو شده در
هجوم بارها
ای

منطقه ی آزاد تجاری تن

۴۴

کس کش ترین آدم ها
مدعی ترین آنها هستند
کی میگه نه
تا حقشو کف دستش
بذارم
وقتی
کف دست به این راحتی پر میشه
چرا کسی
نه نمیگه
وقتی هیچ دلیل قانع کنن ده ای
واسه اث بات کس کشی کسی
پی دا نمیشه
فکر می کنید
چند تا استریتِ نجیب
هزار جور کونده بازی در آوردند
من میگم هیچی !
کی میگه نه
تا حقشو کف دستش
بذارم
وقتی
کف دست به این راحتی پر میشه
چرا کسی نه نمیگه

۴۵

آنچه
هر روز
در صفحات
حوادث روزنامه ها
می خوانیم
بخش
چاپ نشده ای
از
کمیک استریپ
زندگی
آدم
هاست
جنایت هایی که
می
کنند

و
به آن می خندند
و آن را می چاپانند
یکی یکی رو می کشه
اون یکی اون یکی رو می دزده
این یکی این یکی رو می بره

و
این داستان ها
چند داستان فرعی
را هم با
خود
باز می آفریند
همه همه کار
می کنند
و همه ی این
ها
عادی ترین حوادث بشریت است

و
تنها قصه ی همسر شتگراهاست
که

در این کمیک استریپ
در قسمت
گم شده ها
تبدیل
می شود
به
فاجعه

و از بین
این بشریت بی وجدان
کسی را
نمی کنیم
پیدا
تا
به ما
بگویند
چرا؟

خسته ام
اونقدر خسته که
می تونم تمام دنیا را
خسته
کنم

شاکای ام
اونقدر شاکای که می تونم

همه ی دنیا رو
گرامت
بگیرم

تنهام
اونقدر تنها
که می تونم تمام دنیا
رو توی قفس
کنم

ناراحتم
اونقدر ناراحت که
می تونم
بد بلایی سر دنیا
بیارم

عصبانی ام
اونقدر عصبانی که
می تونم از تمام دنیا
انتقام
بگیرم

هیشکی
به من نمیگه
چرا
و
من
بخاطر
خسته گی
گرامت
تنهایی
ناراحتی
عصبانیت
می تونم تمام اون بلاهایی رو
که گفتم سر دنیا بیارم
انتقام سختی
بگیرم
و
همه ی دنیا رو
بکنم
همسر شتگرا

آهای آقای استریت
من همسرشنگرا هستم
چرا فکر می کنی همسرشنگرای بد
می کنم چه

من

که تو نمی کنی

و چه می کنی

تو که

من

نمی کنم

منظور کردن یا نکردن چیزی نیست

منظور کردن یا نکردن یک سری کار هاست

من جاکشی نمی کنم

تو چی

من کس کشی نمی کنم

تو چی

من مسافر کُشی نمی کنم

تو چی

من مخ زنی نمی کنم

تو چی

من ترتیب زن مردم را

نمی دهم

تو چی

و با همه ی این ها در تعریف تو

من کثیف ترینم

تو چی

آهای استریتهایی که

دائم

در حال

جا کشی

کس کشی

و

مسافر کُشی

هستید

و

خیلی

هم

مدعی هستید

جا . کس . مسافر

کش هایی

که همسرشنگرای را

خیلی بد

خیلی خیلی بد

خیلی خیلی خیلی بد
می دانید
و
فکر
می کنید
پاک ترین لاشی های روی
زمینید
اگر راست می گوید
بیانید از جاکسِ مسافر دست بردارید
همسرشتگراها هم
از هم سرشتِ گرایی
دست بر می دارند

بعد ببینیم کی بیشتر کونش می سوزه

۴۹

در دیشب
من
در تبادل آتش کلمات
که در تخلم
در گرفته بود کرده بودم
برای گرفتن یقه ی استریت هایی
از جنس مرغوبِ جاکش های پرمدا
با
یک استریت
که پر بود از جا خالی
قرار شد هر دو
یک کارائی نشود بشود
تا ببینیم
کی بیشتر
آره
با
این کار
نخواستم استریتی را
از کرده هایش
مرخصی ببرم
که محاله
خواستم
فقط
یک شب
از حوالی نه
داد بکشد
فقط
از حوالی اش
امروز اما
آن استریت
سعی می کرد کسی
را نفهماند کجایش سوخته

زور می کرد
چیزی به روی نه آورد
و
فقط زور می زد
زور می زد و زور می زد
و
من
لبخندی
به او فهماندم
خیالی نیست یه کتی راه برو
من به کسی نمیگم
ولی تو
آقای استریت

در وجدان خود از تلو تلو بیشتر نرو

۵۰

استریت های نجیب
من همسرشنگرایی هستم
که دیشب پری شب ها داشتم
با یکی از
نانجیب
های
شما
که معمولا بسیار هم های دارند
و هوی
می
کردم
صحبت
راجع به
کرده ها و
نه کرده ها
و البته
مبرهن است را می دانم
که
در دست شماست
برای نکردن
آن ها که آن ها
می کنند
خوب پس
شما که اینقدر مبرهن وارید
وجدان را هم
دارید
اگه شب های ما رو یادتونه
و
کرده ها و نه کرده هارا

حالا
بگوئید ببینیم
در بین ما و آنها

کدامان خطرناک تریم برای آدم ها

۵۱

دی شب پری شب ها ها
چندین تا استریت نجیب
که من نمیگم خیلی بی وجدان بودند
استریت
های
جاکش کس کش مخ زن رو
به همسرشنگراها ترجیح دادند
خوب انتخاب حق مردم است
اعتراضی هم نیست
چون نمی تواند باشد
ولی حالا که
جاکشی و کس کشی و مخ زنی
چیزی را
عقب نمی کند
برای جلو بودن
موافقید
هم سرشت گرا
های
ما
هم یه کم
بیایند
جلو ؟
اگر های شما
با
کون گشادی وجدانتان
جاهای گشاد را خوب پی دا
می
کنند
برای
جلو شدن
میشه
های های ما هم
که
در این جلو کشان
بی کلاه مانده
یه جای شان
جاکشی و کس کشی و مخ زنی
کنند ؟
خوب می کنند
و جاکشی و کس کشی و مخ زنی
تکثیر می شود

و پخش
و خیلی راحت میشه
درست مثل استریت ها
هم سرشت گرا های ی رو پیدا کرد
که در حال
جاکشی و کس کشی و مخ زنی
است

از جهان خود
چون آنها هم دارند در لای همین ها
می کنند
زنده گی

و
این کشیدن ها محصول
ما مردمیست که
هستیم
در کنار هم

و
دور از هم
و در حال مدام کشیدن هم
به دور ترها
دور و دور تر

و
کس کشی عیب اساسی شما نیست
یا

جاکشی
یا هرچی کشی
هر چی می خواهید بکشید
چون کشیدن کار تمام دنیاست
ما هم داریم زیاد می کشیم
در این دنیا
عیب شما

به رخ کشیدنه
برای دورتر شدن شدن
عیب شماست

این
تا یه همسرشتگرا رو
می بینید
فقط رختخوابشو می بینید

همین
فقط

نه چیز دیگشو
غیر از اینه؟ آگه نه بگید نه!
تا حالا شده

یه همسرشتگرا رو ببینید
اول

ببینید آدمه یا نه؟

تا حالا شده؟

وجدانتونو به مرخصی کون گشادی نفرستید

ما رو بی خیال
به خودتون جواب بدید
وقتی شما
تمام هستی ماها رو
زیر حماقتتون له می کنید
وقتی شما اینجوری می بینید . فقط
چرا به ما اجازه نمی دید
کشیدن های شما رو
با اعتراضمون به
هیكلتون تف کنیم

حالا ناراحت نشید
تف های سر و صورتتونو پاک کنید
این فقط دست تو کون زنبور کردن بود
بخشید
باز اصل ضرب المثلو یادم رفتید
اصلا بی خیال

یکی نیست به کسایی که
له می کنند
و
کسایی که بعد تف می کنند
بگه
خرا
نمی خواهید
بفهمید
هم
را
بیایید هم را بفهمیم

۵۲

ما ها آدمیم
آدم بودن هم را ببینیم اول

۵۳

من
از قبیله ی تبعیدیان هستم
یک تبعیدی
که
روزی خدا
کرمش گرفت
از فلات عشق
به دره ی جنس

تبعید مرا
و
از ما تحت آسمان
به دامن زمین حواله کرد
برای توشه ی تبعید
در کوله بارم
چند چیز گذاشت
کم و زیاد
هر چه گذاشت
خیلی بد گذاشت
و صدای درد من
از این گذاشتن
سوق الجیشی ترین قطعه از سینه ام
را سوخت
و من تبعیدیده شدم
و به زمین آدمم
وقتی آدمم
پیوندهای دل و تن در من گسسته بود
در غربت گسل های
بین تن و دل
از رفتن به ژئوپولوتیک ترین جا
محروم شدم
مرزبانان داغ
مرزهای جنس
را به روی من بستند
و
من
در فراق
یک وطن
با همیشه ی تن
در زمین
بی سرزمین
ماندم
و در به در شدم
و ایل ام
برای
آرام گرفتن در
یک
وطن
همیشه سرگردان
ماند
و اکنون
قبیله ی من
اینجاست
این دورها
در وجدان شما
یعنی در ناکجا

من در ناکجاترین بودن تبعیدم

من
 تمیز ترین ادبیات دنیا را
 می نویسم!
 کی می‌گه نه
 تا ...
 حقمو کف دستم بذارم!
 من حقم
 در کف دستم است
 و
 چون
 کف دست به این راحتی
 پر میشه
 با دست پر!
 خیلی خیلی پر!
 می نویسم
 کی می‌گه نه
 تا
 حقمو کف دستم بذارم!
 من
 تمیز ترین ادبیات دنیا را
 می نویسم!
 چون
 هر چه می بینم
 می نویسم
 و هر چه می بینم
 چرک را
 نمی بینم
 و کثیف را
 در هیچ
 کجا!
 و آنی!
 که
 بدانم
 چرک را می بینم
 و
 کثیف را
 خود را خواهم کرد
 تا ته
سنگسار

انگشت های
 خیال من
 چه انس لطیفی دارد
 به

دکمه های تن ات
وقتی
که
تو را
دعوت می کند
به
استراحتی
در سایه ی تصورم
به این
سایه - خلوت که می آیی
تمام حواس پرتی حواسم
پرت
می شود
به سوی انگشتانم
و انگشت ها در نئشه ی
این پرت شده گی
شروع می کند
به باز کردن تمام دکمه ها
تمام دکمه ها
دکمه ها که تمام باز می شوند
ناگهان
تو
می آیی
و خود را از خواب من
جمع می کنی
و
می روی
و من می مانم
با

انگشتانی که در هوا چنگ می زند

۵۶

دیشب داشتم توی خواب !
دین !
رو می دیدم
(البته احتمالاً نه اون دین شاید بلکه مثلاً جیمزبایرون دین !)
بهش گفتم بدجوری ازت شکیم

همونطوری که سوارم بود
با تعجب پرسید
من نمی فهمم
این شورش بی دلیل
واسه چیه ؟
من که خیلی خوبم

گفتم
کاری به خوبی و بدی

تو ندارم
روزی که
بعنوان بی اف انتخابت کردم
می دونستی من یه لامبورگی نی هستم
ولی تو
پا به پای من نیومدی
منو گائیدی باسرعت یه درشکه
تازه وقتی هم نیستی
کسایی که خودشونو
فک و فامیلات
جا می زنند
ترتیبمو میدن به اسم تو
یه نمه غیرتی شد
گفت حالا چی
می خوای ترکم کنی
ولی بدون
اگه من سوارت باشم
با آخرین سرعت
می برمت
تا
شرق بهشت

به دین !
گفتم
شرق و غرب بهشت
مهم نیست
باتو هم
زیاد مشکلی ندارم
ولی تو
میتونی بفهمی
من از دست فک و فامیلاتی
بی شرفتم
چی می کشم ؟

دین !
گفتم
درکت می کنم عزیزم
ولی خیلی موقع ها
من توی تصادف ها
اوراق میشم
سرم از تنم جدا میشه
اونوقته که
بی شرفا
جامو می گیرن

دین !
رو از روم با احترام
کنار زدم

گفتم پس بهتر نیست با هم
بی اف نباشیم
تا کسی به اسم تو
سوارم نشه؟

اصلا چرا
همیشه تو باید سوار من
بشی؟
بیا جامون عوض
ببینم میتونی
منو تحمل کنی

دین!
گفت می تو نیم در سوار شدن
با هم به توافق برسیم
نوبت می داریم
دوتا یک عمر
فقط

بذار اول من سوارت بشم

امشب چیزی داشتیم می نوشتیم ولی سینا فنچ (آدم آهنی - لوکاجی - عشق - صفا - وفا - محبت و ...)
این را برایم نوشت. غلط میکنم وقتی او نوشت من چیز دیگری بنویسم:

| | |
|----|-------------------------------|
| ۵۷ | چون |
| ۵۸ | چیزی |
| ۵۹ | ندارم |
| ۶۰ | از |
| ۶۱ | هم |
| ۶۲ | آغوشی |
| ۶۳ | همه |
| ۶۴ | لذت |
| ۶۵ | می برم. |
| ۶۶ | خوشحالم که بی همه چیزم |

مارشال بوز مادرز
خدای ادعای آخرش
که کون دنیا رو پاره کرده
در جنگیدنش
با ارزش های تخرمی دنیا
دیشب
اومد پیشم

زیپ شلوارشو کشیده بود بالا
ولی
نصفش بیرون بود
فکر کنم جزو شوی جدیدش بود
گفت چطوری لاشی
گفتم خوبم کونی
کم آورد
وقتی فهمید از خودش خرترم
گفت یه حال توپ بهت می دم
اگه
واسه کنسرت جدیدم
یه سوژه ساختارشکن بهم بدی
کونم پاره شده از بس فکر کردم
گفتم واسه پاره گی ت کاری نمی تونم بکنم
ولی
واسه کنسرتت برو رو سن بگو:
((می خوام همینی که هستم باشم))
کم آورد
رنگش پرید
زیپ شلوارشو تا خرخره کشید بالا
آب دهنشو قورت داد
غلطهای زیادی
من همچین چیزی
نمی تونم بگم
با تمام دنیا هم
توی جنگ باشم
نمی تونم
نه
اینو دیگه
نمی تونم
بگم

من که تو نیستم

من امینیم هستم

۶۸

مارک فهیلی رو دوست دارم یه موج و ارتعاش از جنس تنهائی و بغض از سرزمین چشم و صدا که اون توش تبعیده منو وادارمی کنه westlife رو بیشتر بخاطر اون که تنهاست و چون تنهاست هم سرشت است! گوش کنم. امروز ۲۸ می مارک ۲۶ ساله میشه. بیست و شش سال تنهائی سال هایی که برای ما زیادغریبه نیست. این بیست و شش سال تنهائی رو می فهمیم. تمام تنهائی هارو می فهمیم... چون تنها نیستیم... اصلا تنها نیستیم...

مارکوس مایکل پاتریک فهیلی
این وست لایفی تنها
وسط اون پنشتا

که حالا شدن
چهارتا
یه چیزی رو هی
داره تکرار
می کنه
و من با چند تا نا من
نشستیم
داریم گوش می کنیم
داره

My Love

رو می خونه

To hold you in my arms
love To promise you my
from The heart to tell you

همه رفتن دارند
کشتی هاشونو در میارند
و مارک

تا همه مشغولند
در ترانه ای دیگر
از رفتن میگه

Thinking of my going

به رفتن می اندیشم

How to cut teh thread and leave it all behind

و که چگونه این ریسمان را پاره سازم و هرچه پشت آن است ترک گویم ؛
بعضی ها

دارند بغض هاشونو
با اشک
پاره
می کنند

و

ترک

هیشگی هم نمیفهمه
این چشم آبی یکصد و هشتاد سانتی
که می تونه

صدتا دختر و دیونه ی خودش کنه
با چه اژدری به کشتی ها زده
که همه رو غرق کرده

یکی میگه
شاید بخاطر
خاطرات بد بچه گی
و اون یکی
یا

خاطرات فقر

و سومی

حتما بخاطر

شکست عشقی از یه دختر

و

من که می دونم

مشکل از
ماری و الیور
یا گارسونی در اسلایگو
و سومی
هرگز نیست
همجنسِ اژدری رو که
اینطور کشتی هارو غرق کرده
در دلم دارم
ولی
به کی می تونم بگم
که چقدر با مارک
هم سرشتم
و
این عشق
Kevin McDaid
از گروه V
است که
صدای
اون همسرشتِ تنها رو
برای
من
می کنه
صدای هم سرشت

من
به هم نوازی
تارهای
تو
می آیم
و فاحشه ها فکر می کنند
این خیلی
بی حیایی است
به
کوک
کردن
سیم های
تو
می آیم
کس کش ها فکر می کنند
این آخر لاشی بازی است
بی خیال می شوم و
گوش هایم را
به شنیدن آواز دهل
می چسبانم
همه تصدیق می کنند
که این خیلی

خوش است

و

تایید

که

من نه بی حیا هستم نه لاشی

۷۰

روزی
در حوالی چشم های تو

پرسه میزدم

بوی یک

فریاد

از

چاهی که

نیاز

من در آن

افتاده بود

دلم را شنید

خم شدم تا

آن را

ببینم

به داخل افتادم

چشم هایت را

بستی

و

من

در همان

جا

ماندم

حالا تو رفته ای و من نیستم

۷۱

جام جهانی

ده قطعه کسشعر به تعداد بازیکنان یک تیم ! مهمترین بازیکن که به نظر بی خود ترین میامد از این جمع اخراج شده .

جام جهانی داره شروع میشه

و من

به پیشواز جام جهانی تو

می روم

همیشه من

در

برابر

تو

بخاطر بلد نبودن

بازی

یک از پیش بازنده بودم

ولی
باید از الان
با ارنج تیمی قوی
آماده ی
یک عرض اندام
آب رو مندانه
در برابرت
باشم
از قدیم
عرض اندام های من همیشه
در عرصه ی تو
زیاد
چنگی به دلت نمی زده
و
تو
چون
بازی گره های حرفه ای را دیده ای
و
عرض اندام های
دیدنی را
منو شوت ترین ها
در برابر خودت
دیده ای
حالا دیگر
این را
حتی
علف های زمین بازی هم
می دانند
که
تو

همیشه بهتر از من بازی می کردی

من
همیشه
برای روبرو شدن
با تو
تمرین را
کرده ام
خیلی زیاد
و
آنقدر جدی
که
حتی
مفسرین هم
فریاد می زدند
چه می کنه

این
ولی
تیم ملی دل ام
در تمام
دیدارهای قبلی
که با تو
داشته
علیرغم آمادگی مناسب
قبلی
و تمرینات طاقت فرسای
مداوم
در
زمین بازی
زمین گیر
شده
و همیشه
مقهور بازی
زیبا
حرکات تکنیکی
و تاکتیکی
تو شده است
و در آخر
همیشه بعنوان یک تیم
کاملاً بازنده
زمین
بازی را ترک
کرده
باید جلوی تمام
تماشاگران اعتراف کنم

من تاکنون بازی گر خوبی نبوده ام

با
کردن
آنالیز
راجع به خودم بازی هایم را
و
یه کم هم کردن
آنالیز
برای بازی تو
به این نتیجه رسیدم
دلیل برنده گی همیشه گی تو
در بازی
از من
و بازنده گی من
این بوده
شاید

که
من
همیشه در بازی
بازی بی عرضه ها را
پیاده کرده ام
من
هم
بازی کرده ام
چون در وسط میدان بوده ام
ولی
تاکتیک
و
تکنیک تو
جا عوض کردن های پی در پی ات
پاس کاری های
دقیق
و
شوت های سهمگین تو
در زمین بازی
غوغا
می کند
و
این
همیشه از
من
یک تیم از قبل
باخته
ساخته
ولی اینبار

ثابت می کنم من هم بازی بلدم

من آماده ی
بازی
با تو می شوم
تیم ملی
من
در نبردی سخت
در
دیداری
در زمین
ناکجا
به مصاف
تیم ملی
تو
خواهد
رفت

خواهد رفت
و
من
باید تدارک مفصلی
برای بازی با تو
ببینم
در بین بازیکنانی که
به اردوی تیم ملی ام
دعوت
خواهم کرد
باید
از دعوت بازیکنانی
که
بازی خوب بلد نیستند
پرهیز کنم
پس
نام خودم
را
از بازی
حتما
قلم خواهد کشید
و
در
این
بازی

بدون حضور خودم بازی خواهم کرد

۷۵

خودم
را
برای بازی
در برابر تو از
لیست
حذف می کنم
و بی
خودم
به میدان بازی
با تو خواهم آمد
این
بهترین تدبیر
برای
کامل بازی کردن
با تو است
نبودن
خودم
که
طاقة بازی های حرفه ای را

ندارد
خیلی دست مرا باز می گذارد
درسته که خودم
رانند
مان
را
دست کاری نمی کند
یعنی آن را نه بالا می برد نه پائین
و
رانند مان معمولاً با چی زهای بهتر تر تر
بالا
می
رود
ولی فایده ی حذف خودم
این است که
راندمان من هم
با خیال راحت
به فکر بالا رفتن
می رود
الان
پس بهترین ارنج را
انجام داده ام
حال
باید
برای بیشتر
آماده
شدن
بکنم

چند بازی تدارکاتی

هر چه می کنم
سعی
تا
قبل از بازی با
تو
یک بازی تدارکاتی
تدارک ببینم نمی شود
بازی تدارکاتی
خیلی لازم است
ولی من
چه کسی را
می توانم
قبل از تو
به بازی بگیرم
وقتی که تدارک تو
همه در سطح

جهانی ست
و
تدارک من
همه در سطح
هیچ
و نمی توانم تا
کسی را پیدا کنم
که با آن
کنم بازی
پس با این حساب

بازی تدارکاتی را بی خیال می شوم

۷۷

بدون
هرگونه بازی تدارکاتی
وارد میدان بازی
با تو
می شوم
در
این
دوره
از بازی ها
فی فا
توپ های جدید
با فی جدید
وارد بازی کرده
و
من چقدر خوشحالم
که
خودم را
از
بازی خارج کردم
این خودم
با آن روحیه
سوسولی
چطور میتوانست
به زیر توپ هایی
لگد بزند
که
شکل قلب
دارد
بازی شروع میشود
یکی که اسمش داور است
و تمام سوت های عالم
در دست های اوست
سوت میزند
و قلب را

که توپ شده
جلوی پای تیم من
می اندازد
می خواهد
با این کارش
پارتی بازی کند با من
ولی کور خوانده
در یک حرکت
Fair play
تمام
ده بازیکنم را
به اوت می اندازم

۷۸

اولین
ضربه ی محکم تو
به زیر توپ
که می خورد
می فهمم
باید
در همان اوت
بمانم
چون
نمی کشه
قلبم
که
پا به پای تو
به زیر توپ
پا بده
کلا
پا دادن من به زیر هر چی زی
به خوبی و راحتی پا دادن های تو
هیچ وقت
نبود
خیلی تمرین کرده بودم
خوب بکنم بازی
و مسلط
ولی
چون
خوب
پا نمی دهد
دلم
تنها
نتیجه ی خوب
کردن من
این است
که

خوب
عرق بریزم
و
خوب تشنه تر شوم
و
خوب مصدوم
و
من
غیر از این ها
هیچ کار نمی کنم
عرق می ریزم و تشنه می شوم و مصدوم
و

بازی دارد می شود

۷۹

تماشاگرانی
که بازی
من
و
تو
را می بینند
تعجب کرده اند
با این که
توپ
همیشه
زیر پاهای تو است
و بازی
کاملاً در دستان تو
ولی
این
منم
که
تو را
گل باران کرده ام
و
با اینهمه گل
من
باز

اعتراف می کنم که بازی بلد نیستم

۸۰

هجوم های تو
در آخر بازی
بی
امان
بی امان تر می شود
شوت های تو سهم گین

سهمگین تر
تمام
دنیا
دروازه است
در چشمان تو
و
تمام دوازده بازیکن ات
در
تمام دروازه ها
می کنند
بازی را
همه ی ده بازیکن من
در محوطه ی تو
جریمه
می شوند
داور آنها را جریمه
می کند
که به زیر توپ
لگد
بزنند
و
آن ها
قبض های جریمه را
به علامت عزاداری
برای قلب های شوت نشد
به روی شیشه های سینه ی خود
نصب
می کنند
داور
عصبانی می شود
تمام آنها را با کارت قرمز
وادار
می کند
تا آخر عمر
در بازی پلی آف باشند
تا
به زیر توپی لگد
بزنند
و
آنها
فقط
می میرند
تا
بازی تمام شود
من
مرده ام شده ام
تا
بازی تمام شد شود

و تو
همچنان
بازی میکنی
و
بازی می کنی
و
نمی دانی که
بازی تمام شد شد
هوی یارو
بازی تمام شد

۸۱

مهدی همزاد :

LikeThis Not

.

.

یک

حالم خوب نیست.

.

دو

حدس می‌زدم اتفاق بیفتد، ولی...

.

سه

وضعیت مضحکی بود. داشتم چیزی تایپ می‌کردم. برادرم توی اتاق بود و لا- به- لای حرفی که می‌زدیم گفت: وبلاگات را دیده‌ام. همچنان در حال تایپ و بی‌اعتنا به چیزی که گفته بود پرسیدم: کدام وبلاگ؟ گفت: همزاد. یخ کردم. دستم روی صفحه کلید گیر کرد. همان طور خیره مانده بودم به مانیتور. هزار سال همان طور خیره ماندم به مانیتور. آرام پرسیدم: تو لینک آن را از کجا گیر آوردی؟ گفت: گیر آورده‌ام دیگر.

.

چهار

گیر آورده است دیگر.

.

پنج

حالم خوب نیست.

.

شش

اینجا را می‌خوانی.

.

هفت

خوب نیست.

برای داداش مهدی و هفت بندی که بند بندم را گسست :

یک

حالم خوب

نیست

منو می خونی داداشی؟

بخون

داداشی

بخون

به نخوان

وقت نمی رسد

.

دو

وقتی مرا می خوانی

حواست به چشم هایت باشد

که غرق نشود

و قلبت

که فشرده

و دل ات

که شکسته

من این ها

را

همه ی این ها

را

دارم

من

تو را

می خواهم

دوش تو را

که سرم را

به رویش گذارم زار

و گوش تو را

که

نجواهایم را

زار زار

فقط در

ایوانت

به قلبم گرما بزن

که . یخ کردم .

.

سه

از این پس

نگاهت مضطرب دست های من نباشد

که دست های من

مضطرب نگاه تو بود

در تمام نوشتن

.

چهار

همیشه دوستت داشتم

و

اکنون

همیشه

.

پنج

خوشحالم که تو

نیستی

اینجا

این دورها

ولی تو

ناراحت نباش که من

در این تبعیدم

در ناکجا ترین بودن

من سهم تمام ناراحتی های دنیا را

قبلا پرداخت کرده ام

و اشک ها را

از طرف تو

از طرف مامان

از طرف بابا

دورترین فامیل ها و همسایه ها

و آدم ها

از طرف همه حتی

.

شش

دوست دارم گریه کنم داداشی

گریه

گریه

نه برای خودم

برای تو که

تازه فهمیدی

برادرت چقدر تنها بود

ولی تو نه
گریه نکن
ناراحت هم نشو
غصه هم نخور
علت یابی نکن
به فکر چاره هم نباش
دوا و درمان را هم بی خیال
نگران آینده هم نه
همه ی اینها را
هزار سال همان طور خیره.
من داشته ام
داداشی
داشته ام

هفت

داداشی

داداشی

۸۲

الو الو
یک دو سه چهار
آزمایش همیشه
یک دو سه چهار
صدا میاد ؟
آزمایش همیشه
یک دو سه چهار... پنجاه و یک پنجاه و دو ...
آزمایش همیشه
الو الو
... شیشصد و شصت و شیش ...
آزمایش همیشه
... هفت هزار و سیصد و نود و نه ...
الو الو
... هشتاد و دو هزار و دویست و بیست ...
صدا میاد
... نهصد و چهل و چهار هزار و ...
الو الو
ده میلیون و سیصد و چهل هزار و ...
صدا میاد
آزمایش همیشه
... صد میلیارد و ...
الو الو

آزمایش همیشه

صدا میاد

.....

باور کنید سرِ کارتون نداشتم

این فقط یک همسر شتگرا بود

که داشت

صادقانه و البته

با امید

کاری می کرد

و آن

نبود

چیزی بیشتر از

یک

ساند چک

الو الو

صدا میاد ؟

۸۳

قافیه های من

گنجایش ردیف های

شعرِ چشم تو را ندارد

چرا مرا

شاعری عقیم

می کنی

با

این نگاه های

نا تمام

که

در

دل من

هیچ وقت

به آخر غزل نمی رسد

چرا

در بین اینهمه

شعرِ

پخش شده در آفرینشِ آدم ها

پیچیده ترین وزن

عشقِ مرا

تشکیل می دهد

و

چرا

این عشق را

با

سخت ترین قالب

باید

سرود

چرا

من
باید
سخت ترین
شعرِ عاشقانه را بسرایم
با پیچیده ترین قالب
و
دورترین انتها
چرا

اگر من عاشق همسرشتم نمی شدم
کدام خدا
از لحظه لحظه نسوختن
و شعر ساختنِ کسی
دلگیر می شد
و

ماتحت کدام آسمان بدون شاعر می ماند

۸۴

امشب خیلی خوشحالم چون یکی از زخم های بزرگ من خوب شده

وقتی به طرف تو می آیم
تمام زخمی
تمام زخم
و من
باید
با پاره های تنم
تن
پاره
پاره ی
تو را ببندم
نه دست و نه پایت را
که
تن ات را
تا نشود بیشتر
پاره در گله ای که گرگ چوپان آن است
و تو باید برمی
تا نشوی
پاره پاره
در گله ای که هیچگاه نداشتی
و این
پرپروزهای من بود
که همیشه بر دوشم بود
بستن من و رمیدن تو
رمیدن تو و رنجیدن من
از پریشب های کشتارگاه هم
لختی خون

داخل چشمم هنوز مانده
امشب اما
اصلا
به فکر غنی سازی کلمات نیستم
یکی ما را کرده
غنی و
او همان خدای جا مانده
در کشتارگاه است
که
مدتهاست تنگ شده
دلش به خودش
یعنی ما
خدای تنها مانده
که بالاخره
چشم هایش را بست
برای چشمک زدن
و
حالا که دیدی
چشمک اش را
امشب اما تو
بستی
زخم های مرا
تمام زخم ها را
و
من نه که نمی رمم
آسوده
بی درد
زخمی دیگر را خواهم بست

این صلیب سرخ جهانیست که بر دوش من است

اولین تیری که از تابستان شلیک شد
گرمای تو باز دیوانه ام کرد
چادر شب خیالت را
دیشب بغل زدم
چوب های نردبان را گرفتم
و یگراست رفتم بالا
تا
بکنم
پهن
روی
پشت بام
یاد تو را
ننه ام گفت
می کنی
خوف
تنهایی

در خواب
نرو (ننه ام هم مثل من حرف می زند)
گفتم نه نمی کنم (من هم مثل ننه ام حرف می زنم)
در پشت بام
اما

دیدم
نیستم
تنها

ده پشت بام آنطرف تر
ده تا هم اینطرف تر
ده درصد از آدم ها
مثل من بودند

تنها
آنها

برای خیال تو
با تنهایی شان به پشت بام آمده بودند
و

همه طاق باز
در بازی
عشق بودند

در

هوای تو

با ستاره ها

و

تو پهن شده بودی در

پشت تمام بام های

بی ستاره ها

حالا

هوس کردم

بدوم به روی

پشت

بام

تمام آنها

آهای

یکی مرا بطور مساوی در پشت آن بام ها قسمت کند

دیشب کردم

زیاده روی

در

خواب

یاحتی

خیال

وقتی که همسرشنگرایان را

طاق باز تردد ستاره ها می دیدم

صبح اما با صدای ننه ام

که تمام شد نان را هوار می کشید

برخواستم
فهمیدم همه خواب بود و خیال
در صف نان
اما
امروز صبح پسری را دیدم که
معلوم بود از یک ستاره هفت پر
آبستن شده
و دختری را هم
که در بین اینهمه ستاره
از ناهید خود را آبستن بود
مردی را دیدم
که می خواست رویای دیشب اش را
در پشت پسرک جلویی
مخفی
کند
و زنی که
از دیدن این صحنه ریز ریز
می خندید
و اصلا حواسش نبود که
نوبت او
دارد از دست می رود
پیر مردی را دیدم
با غیض دانه های ذکر را
از لای تسبیح رد می کرد
و استغفار
و با خودش می گفت
که چرا باز این خواب
دیشب آمد به خیال من
و
پیر زنی که
مصمم بود
امروز
با کتک کاری هم شده
ده درصد نان ها را
برای نذرش بخرد
و به امام زاده ببرد
با خودش می گفت
شاید اگر نذر امروزش قبول شود
دیگر هرگز به خیال خوابی
مثل دیشب نرود
همه به نوبت آمدند و رفتند
و من
دیدم
که
این خواب نیست
یا خیال

و ما همه هستیم

پریشب
 که
 برای چیدن تو
 به پشت بام رفته بودم
 در آن پشت
 ها
 دیدم
 در شبهای داغ تهران یک میلیون
 و
 در شبهای شبِ ایران هفت میلیون
 ستاره پرست
 طاق باز خوابیده اند
 و
 در
 وقتی که همه دمر درو می کردند
 دنیا را
 آنها
 طاق باز
 بستر تردد ستاره
 در خود
 بودند
 و نور
 به درونشان می خزید
 و حاصل آن
 خیسیِ کاه گل ها
 به مهمانی
 چشم ها بود
 آهای دمرها
 که کسی به دمر بودن شما
 هیچ ندارد کاری
 و طاق دنیا را
 به طاق بازیِ همسرشتگراها
 در سقوط می بینید
 تا بحال
 اگر
 چشم های این هفت میلیون را
 از نزدیک ندیده اید
 صبح است
 برخیزید
 ستاره می بارد
 از چشم های تشنه ی دیشب
 که تمام پشت بام را آب داد
 سپیده دمیده
 صبح است
 و
 هنگام آنست که

به این چشم‌ها نگاه کنید
زندگی کنید
و بگذارید زندگی کنند
به این چشم‌ها نگاه کنید
بعد بروید
و خود را به روی زندگی دمر کنید
خجالت نکشید

به این چشم‌ها نگاه کنید

۸۸

کاش تابستان نمی شد
ومن
به پشت
بام
همسرشتگراییان نمی رفتم
این
طاق بازی بی ستاره‌ها
دست از سرم بر نمی دارد
و نمی گذارد که از پشت این بام پائین بیایم
باز دیشب
یواشکی شاهد سکس صد ستاره با
هفت میلیون دختر و پسر بودم
دخترهای نه تا نود ساله
و پسرهای هفت تا هفتاد
چشم‌های باز
و ستاره‌های پر نیاز
مدام در آمیزش
بودند
سکس ستاره با زمین
چه غم انگیز باشکوه‌یست
و
تردد ستاره
در تن
چه نیاز داغی
دیشب آن شکوه و این داغی
این نیاز و آن غم
ستاره‌ها را هم
آبستن کرد
ولی حیف که دمرها
چشم‌هاشان
در مسیر دیدن آسمان نیست
و با تنها منفذ رو به آسمانشان
آسمان را می بینند
یکی با چشم‌های رو به آسمان
به آسمان نگاه کند
یکی به آسمان من
نظر کند

به پشت بام شهر من
به پشت بام شهر ما
یکی به پشت بام شهر من
نظر کند
که

پشت بام شهر من
پر از نیاز آتشین
پر از تماس تن به تن
میان نسل من

و

صد

ستاره است

به

پشت بام شهر من

ستاره ها از آن بی ستاره هاست

۸۹

تا حالا کسی
ستاره رو کرده
نگاه
وقتی
که لخت باشه
و داغ باشه
و در حال
تلو تلو
حالا زیاد فرقی نمیکنه
تلو تلو یا تلاء لو
کسی کرده
تا حالا
ستاره را
نگاه
در اینجور موقع ها
من
در این چند شب
کرده ام
خیلی
و همیشه شده ام آبستن
از
این
نگاه

امروز صبح اما
مادرم که شکم برآمده ی من را دید
نردبان را فیلتر کرد
و با پس گردنی به دنبال نان فرستاد مرا
احتمالا از فردا دیگر ستاره بازی نمی کنم
با پس گردنی مادرم و
شکمی به بزرگی یک زنده گی

به صف نانوائی می پیوندم
در بین راه
از شکم پرستاره ی خود می پرسم
راستی
کسی می داند
این روزها
مردم با اینهمه آبتن چه می کنند
در صف از کسی که بفهمی نفهمی
یه نمه شکمش آمده جلو
و این نشان می دهد او هم
شاید آره
از ما همه ای که دیروز در صف
دیده بودم
می پرسم
پسرک که بای د چیزی از بارداری بداند
می گوید
آن پیر مرد و پیر زن. صف نانوائی
بارشان را نطفه نبسته
خفه کردند
با خود
آن زن شکمش را آنقدر سفت بست
تا دل داشته اش را سقط کند
آن مرد که ظاهرا زرنک تر بود
بچه را در پشت این و آن در پارکی بر زمین گذاشت
ولی آن دختر و پسر
نه خود را نه نطفه را
خفه نکرده اند
پشت این و آن بر زمین نمی زنند
و سقط نمی کنند
آنها از این حمله گی
فرار نکرده اند
و با فهمیدن و گرفتن حق زندگی
بی ترس و با غرور
برای بچه هایشان اسم گذاشته اند

گ و ل

۹۰

در پاسخ آنها که می گویند چرا اینقدر از همسرش می نویسم . می نویسم من اینجا فقط همینم . هیچ چیز دیگر نیستم و نمی خواهم باشم . من اینجا هیچ گه زیادی نمی خورم که بگم شعر حالیمه یا قصه یا هر گه دیگه ای هستم. من اینجا خود خود خودم هستم یک همسرش هستم و تمام فحش های دنیا تو پاچه من آگه بخوام اینجاغیر از « همسرش می نویسم » چیزی بنویسم .

من
حاتمی کیا نیستم
که
آن جمله ی معروف را

بگویم
ولی این هستم که
بگویم
اگر کسشعری از من
دیدید
که

از همسرشتگرایی
نمی گوید
و دردهایش
و صدایی که از اینهمه
سطر ندارد
توی آن از چند خط بیشتر
نروید به نام من
آن
از آن
من
نخواهد بود
که من زر زیادی نخواهم زد
و

هرچه بگویم از این
می گویم
که

همسرشتگرایم
همسرشتگراییم
همسرشتگراییانیم
روزی گفته بودم
به فکر غنی سازی کلمات نیستم
حال

می گویم
« فاش می گویم و از گفته ی خود دلشادم »
« همسرشتگرایی »

غناى من است
و غیر از آن
هیچ نخواهم گفت
به
نباید

وقت ندارم
و نشاید را
بی خیالم
شعر را ندانم
و غزل را نشناسم
دو بیتی نخوانم
و در رباعی نمانم
من شاعر شعرهای
بی قافیه
بی وزن
بی ترکیب
بی کس

بی نشان
بی حق
من شاعر شعرهای نباید گفتم
من شاعر شعرهای نگفته
شاعر شعرهای درد
درد های با درمان
درمان های
زنده به گور
گور های
بسیار دور
دور دور دور
درست در زیر زبانم
من شاعر دردهای همسرشگرایانم

۹۱

سه برش از تاریخ ما (آنگونه که تقریر کردند)

دیروز :

مادرم
در وقت وصله زدن
به یکی از بی شمار خاطراتش
باز
داشت
ماجرای دلسوز یارممد را
برایم تعریف می کرد
شبی را که
بلقیس و جعفر عروسی کردند
و
فردا که گرگ ها
یار محمد را پاره پاره کردند
همه می گفتند
حتما بلقیس را
می خواسته
ولی چون خیلی رفیق بود با جعفر
نخواستند بالای دست رفیق بلند شود
آنها قبل از آنشب
همیشه با هم بودند
همیشه
و همه گفتند
یارممد حتما بخاطر بلقیس بود
که خود را
به دست گرگ ها سپرد
در دشتی که جنازه یارممد پیدا شد
اما
این دستمال جعفر بود که
به روی قلب یار محمد بود

مادرم با تعجب تعریف می کند

و من

گوش می کنم

بی تعجب

۹۲

امروز :

آقای سلماسی

مرد خوبیست که در

همسایه گی ماست

تنها

زنده گی

می کند

می گویند بچه دار نمی شده

و

زنش

با اینحال که نمی خواسته طلاق بگیرد

او طلاق اش داده تا

زن برود شوهر کند بچه دار شود

و خوشبخت هم بشود

بیچاره زن نمی دونی موقع طلاق چقدر گریه کرد

ولی خوب بر اش بد نشد

الان چهار تا بچه داره

زندگی خوبی هم داره

در حیاط نشسته ایم و

اینها را مادرم می گوید

و

من که

آقای سلماسی را

یکبار

در پارکی دیده ام

می دانم که

آقای سلماسی

چرا

بچه دار نمی شود بود

مادرم

هنوز دارد حرف می زند

و

من

گوش

می کنم

باز هم بی تعجب

۹۳

فردا :

مادرم
تمام خاطراتش را
به
مرگ وصله زد
و
رفت
و
حالا
من می شنوم
مادرِ پسر همسایه
که
حیاتشان دیوار به دیوار ماست
دارد
به پسرش
تعریف می کند که
این آقای همسایه
خیلی مرد خوبیست
تا پنجاه سالگی
بخاطر مادرش زن نگرفت
و می گفت
عروس ممکن است
با مادرم نسازد
بعد از آن هم دیگر نگرفت که نگرفت
مادرِ پسر همسایه
با تعجب تعریف می کرد
و من
می شنوم
که پسر
اینها را
می شنود

خیلی بی تعجب

و سه گانه ای از تاریخ ما (آنگونه که تقدیر می کنیم)

دیروز :

مادرم
در وقت وصله زدن
به یکی از بی شمار خاطراتش
باز
داشت
ماجرای دلسوز یارممد را
برایم تعریف می کرد
از وقتی که به او گفته ام
من یکی مثل خودم را دوست دارم
درست مثل مثل خودم را

تازه رازِ
آن دشت
آن گرگ ها
و آن دستمالِ روی قلب را فهمیده
می گوید من چرا
زودتر این را نفهمیدم
دیده بودیم آنها همیشه با هم بودند
و بعد دلش به یارمدم می سوزد و
می گوید نمی شد که
جعفر با یارمدم عروسی کند
ولی خوب
اگر عروسی بلقیس با جعفر هم راه نمی افتاد
یار جوونمرگ نمی شد
ذلیل نشی بلقیس
مادرم می گوید و باز
رازهای جدیدی را کشف می کند
مادرم اینروزها حسابی سرش شلوغ است
او مدام در حال کشف
دنیایی است که
در بین یارمدم و جعفر بود
او تازه می فهمد که چرا
بعد از آنروز
هیچوقت هیچکس خنده ی جعفر را نشنید
مادرم احساس کاشفی را پیدا کرده
که بعد از هزار سال
وارد یک سرزمین ناشناخته شده
و با تعجب در حال
کشف آنجاست
و من
به این کاشف
نگاه می کنم
با آرامش

۹۵

امروز :

به
آقای سلماسی
همان که
مرد خوبیست که در
همسایه گی ماست
سلام می کنم
.....

باز هم با آرامش

۹۶

فردا :

مادرم
که به او گفته بودم
من منم
تمام خاطراتش را
به
من وصله زد
و
رفت به خاطرات خیلی دور
موقع رفتن
بدون اصرار به من
گفت
می دانستم بهتر از خودت می دانستم
چشم هایت
به من گفته بود
و شما بچه ها نمی دانید که
ما اولین و شاید تنها شنونده ی
چشم های شمائیم
رازهای شما را
همه ی رازهای شما را
ما که مادریم
به دنیا آورده ایم
می دانستم و می خواستم
تا وقتی که خودت نفهمیدی که تو تویی
من هم با شفقت مادرانه ام
کمک کنم به انکار خودت
ولی حالا راضی ام به آنچه تو
خوشبختی
تا وقتی نگفته بودی
در هراس بودم و مراقب
که هیچگاه نفهمی
و نگران تر از روزی که بفهمی
چه خواهد شد
و نگران تر
که اگر همچنان نفهمی با آینده ات
چه خواهی کرد
از روزی که به من گفتی
در آرام ترنشسته ام
نه آنجایی که
تمام آرام ها می نشینند
و در آن اطراق می کنند
آرامم چون دیگر
پشت آن وحشت نیستم
و آرامشم
بخاطر چشم هایی ست که
دیگر از من فرار نمی کند
مادرم
همه ی این ها را مفصل گفت و رفت

و من فهمیدم که
من و مادرم
یک عمر در دو سوی دیواری
به نام وحشت فهمیدن دیگری
ساکن بودیم

و
از خودم
خجالت می کشم وقتی می فهمم
مادرم را عمری
با نمایش هایم
و از سوئی هم با چشم هایم
پشت دیواری که
با نمایش ها
به روی چشم هایم می کشیدم
اسیر کرده بودم
ای کاش

مادرم را از زندگی با
چشم هایم محروم نمی کردم
اگر زودتر می فهمیدم
نمی گویم می گفتم
شاید باز هم هرگز نمی گفتم
شاید هم می گفتم
ولی می دانم که هرگز نمایشی را
ترتیب نمی دادم
و با دعوت مادرم به این نمایش های مسخره
مثل احمق ها
احساس یک کارگردان بسیار موفق را هم
به خودم جایزه نمی دادم
اگر می دانستم
اگر می دانستم
شاید هرگز نمی گفتم
ولی
هرگز هم
نمایشی ترتیب نمی دادم

و
با چشم هایم با مادرم زندگی می کردم

مادرم گفت و رفت
حالا

من
با همه ی شما شرط می بندم
هرکدامتان روزی
که به مادرتان گفتید
از او خواهید شنید
که

می دانستم
ولی

مادرم گفت و رفت

حالا

من

هیچ بیانیه ای صادر نمی کنم

که به مادرها بگویید یا نگویید

هر غلطی می خواهید بکنید

فقط

مادرها را

از زندگی با چشمهایتان

محروم نکنید

مادرم گفت و رفت

حالا

من

می شنوم

مادرِ پسر همسایه

که

حیاتشان دیوار به دیوار ماست

دارد

به پسرش

تعریف می کند که

این آقای همسایه همسرش است

ولی همچنان خیلی مرد خوبیست هم هست !

به مادرش می گفتیم برایش کاری بکن

می گفت برای من

خوشبختی فرزندم خوشبختیست

نه دیدن چیز دیگر

مادرِ پسر همسایه

تعریف می کرد با حسی راحت و مادرانه

و من

می شنوم

که پسر

اینها را

می شنود

فردا

که

صبح شد

و

پسر به بیرون آمد

لبخندی در چشمانش می درخشد

شش هایش را با هوای صبح

پر و خالی می کند

نفسی به راحتی می کشد

و

دیشب داشتم
با
والد ویتمن
شاعر همسرشنگرای آمریکایی
که صد و چهارده سال
پس از مرگش
با اینترنت زنده شده بود
می چتیدم
به من گفت
می خواهی بذارم برات !
آقا منو میگی
برق از چند فازم پرید
من تا حالا نداده بودم
البته فقط ! به ایشون
ای اس ال خودمو
ولی خوب مال اونو می دونستم
از اینور اونور گرفته بودم
با منومین گفتم
چیزه
میدونی آقای ویتمن من من ...
پیر مرد که می دید من خیلی رسما
یه پاپیون بستم
با خنده
از تعمدی که در بی ادبی خودش
و بی سوادیش جلوه می داد
همانطور که داشت
می کرد
بازی
با ریش های ابریشمی اش
گفت
بالاخره نگفتی می خواهی بذارم برات چند تا شعر یا نه
اوه
آخیش
پایانه های
فعالیت های استراتژیکم
که بی آسانسور آمده بود
توی حلقم
یواشکی غل خورد رفت سر جاش
خیالم راحت شد که
این گذاشتن با اون گذاشتن فرق میکنه
گفتم آره بذار اینو پایه ام
و بعد
او گذاشت
شعر که تمام شد

من دیدم که
ارضاء
شده
ام
آن هم فقط با
یک شعر
و آن وقت تازه فرق
شعر گفتن
و کس شعر گفتن را فهمیدم
هم آغوشی. خوبی بود
متشکرم
آقای

والد ویتمن

شعری از والد ویتمن. ترجمه اش اگر بد درآمده تقصیر من نه پیر مرد.

آه من!

آه زندگی!

آه از پرسش‌های مکرر

از قافله‌ی بی پایان خیانت‌ها

از شهرهای انباشته از بلاهت

آه از خود من

من پیوسته در سرزنش خویش

(بخاطر آنهایی که ابله‌تر از من اند و کسانی که خائن‌تر؟)

آه از چشمهایی که بیهوده در انتظار نوراند

از بی‌حیایی اشیا

از ازدحام پست و پرتقلایی که اطرافم می‌بینم

آه از سالیان پوچ و بی‌حاصل باقی مانده

مانده از تئمه‌ی درهم پیچیده‌ی من

پرسش اینجا است:

آه من!

در این چرخه‌ی غم

خوبی‌یی هم هست؟

پاسخ:

این که تو اینجایی

که زندگی وجود دارد و هویت نیز

این که نمایش قدرتمند ادامه می‌یابد

و تو در شعری

با من شریک خواهی شد

۹۸

دلم
خیلی
گرفته بود
از کس کشی دنیا
دیدم اگر
نویسم
میمیرم
می‌پوسم
منفجر
میشوم
فقط
نوشتم تا
نشم
همه‌ی اینها
پس چوب تو دهن من
که
وقتی دارم میمیرم از درد
می‌نویسم
چوب تو دهن شما
که
وقتی دارید میمیرید از خیریت

می خوانید
چوب تو دهن این دنیا
که
وقتی داره میمیره از کس کشی
همشو میریزه به سر قبیله ی ما
من خیلی کس کشم که می نویسم
شماها خیلی کس کشید که می خوانید
همه کس کشند که در می دانند
وای که اگر کس کشی نبود
چقدر قشنگ تر میشد دنیا
ای چوب تو دهن کس کشی دنیا
ای چوب تو دهن من چوب تو دهن شما چوب تو دهن دنیا
ای چوب تو دهن من و شما و دنیا

ای چوب تو دهن این دنیای کس کشی ها

۹۹

چند قلم
تبهکاری
یه دو جین
فحش. عقب جلو
به تمام آدم های عقب و جلو
یه بیلخ
گنده
چپونده شده به
مهمترین قسمت آدم های
پر مدعا
یه قلم تیز
جرو واجر
کرده
تمام وصله پینه ها
به بزرگی
تخم های
یه آدم خایه دار
تف
توی
صورت بزک کرده ی دنیا
به اندازه
شاش
کسی که از اول
بچه گی
نشاشیده
شاش توی ادکلن.
تمام آدم های بوگندو
که فکر هم می کنند
هستند
خیلی خوشبو
آمیزش یک دزد

با یک نویسنده
یه نمه
فقط یه نمه کس کش بازی
در بین کس کش خانه ای
بنام اجتماع آدم ها !
انجام تمام این
کارها
برای
پژواک یک اعتراض
و یک فریاد
در گوش های کر
کورها !
و کلی استعداد
نوشتن
و
البته مقدار معتابهی
همسرشنگرایبی
و
رو راست گویی
شد
کسی که راجع بهش
نوشتند

ژنه مقدس، کمدين و شهيد

۱۰۰

در کتاب فلسفه آفرینش. سکسیدین
در فصل مربوط به
تاریخچه ی خلقت همسرشنگرایبیدن
آورده اند که
در آغاز
غوزها غاز غاز می کردند
و غازها غوز غوز
مردها مرد بودند
و زن ها زن
همه چیز
بر وفق آغازیدن بود
خدا یه کم
گل اضافی آورد
یه ذره هم وقت اضافه آورد
تصمیم گرفت
آغازیدن را
یک کم بیاورد جلو
همینکه داشت پاورچین پاورچین
می آمد جلو
پاش خورد
به یه چیز ولو
بعد دید

اگر این کار رو نکنه
خیلی بد میشه
در نتیجه اون کارو کرد
و
ولو بودن را آفرید
تا آدم ها
باشوند
و اینگونه بود که
سکسیدن آغاز شد
خدا
ولو بودن را که شد کرد
فقط
یادش رفت
به کی بگه دمر به کی بگه تاق باز
و اینگونه بود که
بلا تکلیفی
آغازید
و رسما خدا زایید
و البته
خیلی زود لیسید
و کلی هم بوسید اونایی رو که بلا تکلیف آفرید
ولی
مردم که عقلشون
به تنها چشم باز نیم متر پائین تر از پشت سرشونه
فقط ریدن را یاد گرفتند
تا پایان تمام آغازها
بر بلا تکلیف ها
و
این آغاز به گه کشیدن زندگی بلا تکلیف ها
توسط چشم گشادانی بود که
همه ی دنیا را به یک چشم!
می دیدند
و این آغازی بود بر تمام
دردها
دریغ ها
دروغ ها
تبعیض ها
تحقیر ها
ظلم ها
و ... بدبختی ها
آغازی بود بر تمام آغازها

و اینگونه بود که آغازیدن آغاز شد

کار
و همه یا
کارفرمای جنسی اند
و
یا
کارگر جنسی
من مرد هستم
ولی بی کارم
بیکار بیکار
چه از نوع فرمایی چه از نوع گری
و
در میان دود کش های سر
به فلک کشیده ی
کارخانه های کلمات جنسی
در بین اینهمه کارگر
که از لابلای هم
می لولند
و کارگرانه با هم سخن می گویند
در نمایشی ناگزیر
کلام ام
کارگاه
فعالیت های
مردانه است
ولی
درون ام کارگاه
فعالیت های
عاشقانه
در کوچه . خیابان . دانشگاه
من هم
رنگ در و داف
به حرف هایم میمالم
تا
کسی به من نمالد
و
در درون و دل و خلوتگاه
با یاد خط عذار
هر چه رنگ است از خود می زدایم
من بی کاری هستم
که برای خوشامد دیگران
از روحم
بی گاری می کشم
ولی
میدانم
یک روز
در میان جاکش های
سر به الک کشیده
اما
خواهم ایستاد

با زبان خود سخن خواهم گفت
و فریاد خواهم زد
من
کلام ام
و
درون ام
یکی ست
من تنم
برای کارگری
و البته
کار فرمایی
بسیار نحیف است
پس
جاکش های عزیز

لطفا به الک های خود مشغول شوید

۱۰۲

این را تمام کسانی که عنوان آدم مسئول را با خود یدک می کشند بخوانند از پدر و مادرها گرفته تا نویسنده ها و روشنفکرها و ... برای اینکه بدانند با همسرشنگراها چه کردند .

سیمین
و سرخ فام بود
آسمانی که من داشتم
آسمان کودکی
و
هنوز در همان حوالی بودم
که
از کشتی کودکی
پرت شدم
به اقیانوس حقیقت
کشتی غرق شد
من غریق
نو
جوان
شدم
دست و پا زدم زیاد
در غرق زدم
و زدم
از دست و پا تا
تا حفر چاه
تا جوان
شدم
و
رد دست
نبود
هیچ نجاتی

برای اینهمه غریق
در اقیانوس بی کسی
روی سینه ها نشسته بود
و

حجم های عظیم اقیانوس
که مارک نجات غریق
پدک می کشیدند
کاملا مجهز بودند
برای نجات من
با دندان های کوسه

و
دندانه های
سنگ خارا

و من
بی امید هر نجات غریق
دست و پا زدم باز
اما

در هیچ ساحلی
دستی نبود
از کنار واژگون انگیزه های جسمی ام
رد شود

و من
همچنان غرق بودم را بودم
تا

مجال موج های بلند را
غرق کردم
وقتی که دیدم دستی نیست
فهمیدم

تمام سواحل به اشغال
نجات غریق ها در آمده !
و هیچ غریقی نمی تواند
با دست های آنها

نجات را
پیدا کند

و الان
به پشت سر
به اقیانوس که نگاه می کنم

می فهمم
آن ها !

با سوت هایشان
به جزیره ای ناکجا
تبعید کرده اند

مرا
و

من
ساکن. یک جای خیلی دور
هستم
ساکن.

جلال
خاصی داشت
جزیره ی من
جزیره ی سرگردانی
و پرشکوه بود و پر پسر
وقتی که به آنجا رسیدم
دل آویزان بود
از درخت هایش
و چشمه هایش
اشک را می جوشید
عضلات زمین
زیبایی اندام کار کرده بود
و خوشگلی اش
به کجای من اصابت کرد
را می پرسید
همسرشنگرا بودن بود
زمان که از قد نمی دهد این کلمات
به تنگ آمده بود
اندکی گذشت و
گشاد شد
زمان که گذشت و
گشاد شد
زمین هم از گذشت زمان فراخ شد
زمین و زمان
در گشادی هم
لولیدند
چشم ها همه گشاد شد
در گشادی زمان و زمین

پسرهای
زیادی
از جزیره ی من
در ساحل های فراخ
جای گرفتند
و
بازگشتند به ساحل های خود
اما
چشم مردم
در نزدیک ترین ساحل به ما (ایران)
گشاد نشد که نشد
بخاطر چشم های تنگ
ماندیم در جزیره ی سرگردانی
دست تکان دادیم
کمک خواستیم

فریاد زدیم
همه با هم خواندیم
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها
ولی چشم ها در نزدیکترین ساحل به ما
ندید که ندید
تنگی چشم ها
دل تنگمان کرد
دل به دریا زدیم
و ساربان مردمی شدیم
که
در ناکجای خشکی ! اتراق کرده اند
و حال
سرگردان مانده ایم
در این دریای خشکی. مردم !
به جماعت این ساحل
چگونه معنا کنیم
طهارت آب
طراوت باران
ترنم عشق
سرگردانیم
سرگردانیم
سرگردان
ولی باز تا همیشه
تا رساندن
مردم به
معنای
باران
ساربان می مانیم

ساربان سرگردان

۱۰۴

مادر بزرگ و پدر بزرگ
نمودند
چند روز
خانواده ی
ما را
مقتخر
به میزبانی. خودشان
و دی شبی را هم پیش من ماندند
مادر بزرگم می گفت
پسر
تو چرا نمی کنی
ازدواج سنتی
پدر بزرگم می گفت
اگر
بکنی تو
ما

دیگر خیالمان راحت
می شود
البته همون ازدواج (خوب قبلا می دونستید که ما خانوادگی با جای بعضی از فعل ها مشکل داشتیم)
من اما
که اساسا و مادر زاد با
جای تمام فعل های !
خودم مشکل
داشتم
به آنها چه باید می گفتم
خیلی به خودم فشار آوردم و
با استفاده از انواع لغتنامه ها
خیلی لفظ قلم سعی کردم
همه چیزها سر جای خودش باشد و
گفتم : پدر بزرگ و مادر بزرگ عزیزم من با افعال ازدواج لای لغتنامه ها مشکل دارم
آنها که این مدل حرف زدن مسخره ی من
اصلا توی کتیشون نمی رفت
گفتند : مهم فقط کردن است و تو باید بکنی
ازدواج سنتی
افعال را بی خیال
و
من
برای رضایت از ما بزرگتران
بی خیال زبان مادر زادی ام !
شدم
لغتنامه های دست دیگران را
آنقدر خوب خر زدم
که رفتم بکنم
ازدواج سنتی
بی خیال افعال
ازدی شب ها
الان
این را یادم هست
آن زبان و افعالش را
نشد که یاد گرفتم شوم
زبان مادر زادی ام را هم
دفن کردم در زیر خر زدن ها
و
شدم

سنگی بر گوری

من یکی از آن ده درصد
همسرشنگرایی هستم
که در دنیا است
اینو من نمی گم
اینو حقیقت علوم پزشکی و آمار و اینا میگه
همسرشنگراییمو اولی میگه ده درصدو دومی

خورده ریزه هایش را هم اینا ! میگه

ولی

معادلات ریاضی

شاید هم

آدمیت آدم ها

و ایضا واقعیت

ایران ما

در حق من عجیب

بی رحم است

بی رحم است و بی ربط است

در این واقعیت اما

سهم من

از

دوست داشتن صد در صد است

و از اجازه ی دوست داشتن صفر

از محرومیت صد

و از مساوات صفر

از درد صد

و از شادی صفر

نمی دونم نود درصدی ها حساب و کتاب بلد نیستند

یا ده درصدی ها بی عرضه اند

ولی فقط اینو می دونم

که این آخر نامردیه

من که

حساب و کتاب آدم ! ها را نمی فهمم

یکی که می فهمد

یا فکر می کند که می فهمد

یا آنقدر کون بی وجدان نیست

که می تواند بفهمد

بی تعارف و ترس

با زبون خوش

به من بگوید

سهم من از زندگی چند درصد است

۱۰۶

یکی بود یکی نبود

یه کتابی دستم بود

غیر از اون هیشگی نبود

حتی خدا هم نبود

کتاب مال ماها بود

سرگذشت ماها بود

داشتم

ورق می زدم

صفحه ی اول سفید بود

شروع کردم

به دیدن

فقط نگاه می کردم

یه عمری طول کشید
تا

صفحه دوم رسیدم
صفحه ی دوم سیاه بود
شروع کردم
به رفتن

دوباره با یه عمری
صفحه ی سوم نبودش
من توی اونجا موندم
خودمو زدم به

بودن

این هم یه عمری
کشید

خواستم ورق بزنم
برم صفحه ی چهارم
یهو دیدم تموم شد
وقت کتاب خوندن

عمر من هم
تموم شد

با این کتاب خوندن
سه صفحه بود

زنده گی م

سفید و سیاه و نبودن
بیشتر از اون دو صفحه
سومی عمرم گرفت

بالا رفتیم ماست بود

پائین اومدیم دوغ بود

کتاب ما شلوغ بود

خیلی خیلی شلوغ بود

۱۰۷

دیشب

درکوچه های بی چراغ و ایضا
بی ریای همسرشگرایی و بی دینی خودم
تنها

بودم

تنهای تنها

دیدم

چند استریت

که اتفاقا

چون استریت بودند حتما دیندار هم بودند !

پوستین وارونه ای را

سر

کشیده بودند

و آنطور که خوب نشان می داد
از ته بعضی جاهایشان است

جار
می زنند
البته یه کمی هم لکنت داشتند
لکنت از کجا؟!
حالا بماند
آنها جار می زدند و
من شنیدم
ولی دقیقاً نفهمیدم
چی کار کنم
من که مسئول کشف ظاهر و باطن
جار زدن آدم ها
آنهم از نوع استریت و دیندار نیستم
احتمالا این را
فقط استریت ها و دیندارها
می فهمند و می کنند :
عجله کنید
عجله کنید
غفلت موجب پشیمانیت
تو
به
کنید
بریزید
بریزید
عجله
کنید
برای
تو
به
کردن
برای
ریختن
ریختن آب
ریختن آب تمام
ریختن آب تمام تو
ریختن آب تمام تو به
ریختن آب تمام تو به ها

تور های
یک روزه
تا
یک عمره
برای همه ی سلیقه ها
برای دیدار از
گونه ی عجیبی از عشاق
گونه ی منقرض نشده ای
که

در این
دنیای جنگلوار
با عشق هایی عجیب
زنده گی
می کنند
عشق هایی که
دید باز دید کنند گان را
به روی عشق باز می کند
در آنجا شاهد پرواز همسرش با همسرش
خواهید بود
گونه هایی که
نمونه های نادری از
آن
در برخی از مناطق
هنوز
لبخند بر لب دارند
و تعدادی نیز
علیرغم شرایط سخت آب و هوایی
برای این نوع عشق

در میلیون ها ساله گی
هنوز زنده هستند
و شاداب
برای ثبت نام
در تورها
اگر آیدمید

با وجدان خود تماس بگیرید

۱۰۹

برای تولد میشل فوکو
که از بین هم سرشت های اونور آب (والدیت ویتمن ژان ژنه آندره ژید اسکار وایلد رولان بارت توماس
مان فدریکو گارسیا لورکا ویرجینیا وولف مارسل پروست لودویک ویتگنشتاین سرگئی پاراجانف جیمز
دین مارک فیللی استفان گتلی التون جان....) او را جور دیگر دوست دارم

من فوکو را
دوست دارم
فقط چون
همسرش تگرا است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
فیلسوف است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
با وجدان است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون

هنرمند است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
نوع دوست است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
آدم فهمیده ای است
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
حرف برای گفتن دارد
من فوکو را دوست دارم
فقط چون
حرف برای شنیدن دارد

راستی اینها برای دوست داشتن یه آدم
کافی هست ؟

پس روشنفکرهای محترم و محترمه!
و روشنفکرهای باشعور و بی شعور (اصلا هم علامت تعجب نداره)
اگر کور نیستید و چشم دارید و می توانید ببینید
دورو بر خودتونو خوب نگاه کنید

آدم های زیادی هستند که
فیلسوف هستند
هنرمند هستند
باوجدان هستند
نوع دوست هستند
آدم فهمیده ای هستند
و حرف برای گفتن و شنیدن دارند
و البته همسرشنگرا هم هستند
دوست داشتن پیش کش
اونا رو ببینید
کامل ببینید

من فوکو را دوست دارم
فقط چون

او میشل فوکو است

کثیفی من
چیزی از تمیسی تو
کم
نمی کند
و برایم
مهم هم نیست
که
تمیسی تو هم

چیزی از کثیفی من
نمی‌کاهد
اصلاً حتی برایم
مهم هم نیست
که تمیسی
نوشتنش را هم
از من نابد است
اما
این مهم است
حضور تو
چیزهایی به من اضافه می‌کند
که
ممکن است
به اصابت هیچکس نه گفته باشد
و خاصیت تو اینست
تا همه همین فکر را بکنند
و آن راحت‌ترین
با خداست
اینکه تو هیچ چیزی را
غیر از خدایی که
دوستش داشتی
به تخمت حساب نمی‌کردی
یک حس خوب به تخم نبودن
را در من می‌آفریند
و این شاید تنها نسبت من با تو باشد
من یک لامصب لامکانم
ولی خدای من با خدای تو
فکر کنم که
همجنس باشند
و احتمالاً بچه‌ی یک محل
من
یک بی‌دین بی‌نامم
ولی تو را مثل خود
می‌دانم
و
زمین من
به می‌افتد تو می‌رسد
به همین دلیل
در دوران بی‌برترین برداشت از دین
در یک زمین بی‌جاذبه
در معلق ماندن
تو برای من
می‌افتد با وزن‌ترین سیبی
راستی
چند ساعت
به خواب مانده؟
امشب می‌خواهم گازت بگیرم

علی

افتاده ام
اینجا
چنین شاد و با نشاط
ایستاده ام
آنجا
چنین شکسته و زار

افتاده ام
اینجا
درون دلی بی قرار
ایستاده ام
آنجا
درون دو چشم پر غبار

افتاده ام
ایستاده ام
شاد شکسته نشاط زار
درون درون
دلی و چشمی بی قرار پر غبار

این
الف قامت من است
که هست
خم در درون
پر از تضاد و جنون
افتادن شاد و با نشاط
ایستادن شکسته و زار
این منم
مردی
پشت آستانه ی شکسته ی
زنده گی

من
در سینه ی خدا کرده بودم
گیر
نه
اشتباه نکنید
عشق نبودم

والبته خلط سینه هم نبودم
نه این بودم نه آن
آخر خودم هم نفهمیدم چی بود
تخمی تر اینکه
خدا هم نفهمید چی بودم
بهر حال
گیر کرده بودم دیگه
پس
برای رفع گیر
از آسمان
به این زمین
تف شدم
می دانم من همیشه
یک تف شده خواهم بود
ولی
این را هم می دانم
که
همان
آسمان همه جا آبی است
است
و
این

مرا به آن
وا می دارد
نه به
جایی که تف شده ام
به آسمان
به جایی که از آن تف شده ام
یعنی لب های خدا
نگاه کنم
و مثل تف های خوشحال
بخوانم
هر کجا هستم باشم
آسمان مال من است

فراق یک همسرشتگرا
با دیگران
فقط در
یک چیز است
یک همسرشتگرا
وقتی
با
آدم ها
روبرو می شود
آنها را

می بیند
ولی
همان همسرشنگرا
وقتی
با
همان آدم ها
روبرو نمی شود
آنها را
نمی بیند

همین

۱۱۴

پدر مادرهایی که فرزندان همسرشنگرای خود را خیلی دوست دارند ولی نمی دانند خیلی کجاست بخوانند :

یک همسرشنگرا
آنقدر
در
خودش دارد
امید
را
که
وقتی قحطی بیاد
نمیرد
وقتی خشکسالی
نخشکد
وقتی زلزله
نلرزد
وقتی آتش
نسوزد
وقتی سیل
نریزد
وقتی خواب
نخسبد

ولی
وقتی بمیرد و
بخشکد و
بلرزد و
بسوزد و
بریزد و
بخسبد

که

برای مهدی بخاطر همزاد :

روزی به دنیا
آمد
در زیر پرچینی
که
زیرش
پر بود از پر
روزی به دنیا
آمد
در تخت پر نوری
که
رویش
پر بود از نان
روزی به دنیا
آمد
در سطح صاف آینه
یا صفحه ای نزدیک تر
با سطح پر شیب و شتاب اما
قشنگتر
روزی که در آن
زیر پرچین گرگ ها در روی تخت
مشغول پای کوبی نبودند
روزی که
کرکس نان به نرخ روز نمی خورد

روزی که نان
در دست های داغ داغ بود
روزی که
آهو بهر نان پولی نمی خواست
یا گرگ از آهو درنده تر
کمی بود
روزی که انسان با دلار و اسکناس ها
فین نمی کرد
روزی که گاز از سیب دانایی
بهایش
جهل و نادانی نبودش
روزی که آدم
با برگ انجیر

ماتحت خود را پاک می کرد
روزی که حوا
با برگ گُهی شام می پخت
بر سفره هم هاییل و قابیل
می نشستند
روزی که گه خوردن کنار هم
صفا داشت
روزی که
آهو گرگ
را

درس خونریزی نمی داد
روزی که بودن یا نوشتن
معنی اش چیز دگر بود
روزی که خواندن معنی اش
هم
خوان دن بود
روزی که

.....

اینک پس از یک عمر
من هستم هنوز
اینجا
در روز مرگ مرد بودن
یا شجاعت
در روز اوج
ارتباط غیر مشروع
رفاقت با حماقت
در قهقرای زیر پستوی خیانت با کثافت
در جهل بت خواهان مفتون بتستان
من مهدی ام
آن کودک آقای وبلاگ
یادآور یاد روزهای دبستان
ساکت صمیمی ساده رو راست
دور از فریب سنج و طبل و داد و بیداد
من
مهدی ام
آن کودک
محبوب
همزاد

با
خودم
فکر می کنم
می توئم
یه روزی
من
هم

مثل یه آدم آهنی
آدم
باشم
با همون عطر و بو
با همون رنگ و رو
با همون قلب و روح
با همون صفا و معرفت
با همون خوبی و گذشت
این
بخاطر اون دو قطعه
و پنجاه ضمیمه اش
نیست
یا حتی
بخاطر
مارکوس یا استفان
این فقط
بخاطر سنگی است
که
هر روز می بینمش
و هر
دو با هم
داد می زنیم
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی
آدم آهنی

آدم آهنی

۱۱۷

من هستم
راحت
به راحتی تصادف
پدر با مادر
شکل می گیرد
ولی
من یک همسرشتگرا هستم
به سختی تصادف من با دنیا
در نطفه اش
جایی برای بودن
جستجو می کند
و
بعد

خوب که
نبودن را
خفه می شود
تازه می فهمد
که
تولد
آنقدر ها هم راحت نیست
تولدی که دست هر کسی هست غیر از خودش
ولی همین تولد
که دست یک کس دیگر است
برای شدن
شجاعت را هم
می خواهد
که این دیگر
فقط در دست همان من است

که هست
اعلامیه صادر کنم؟

همسرشتگرایان عزیز
بودن یا نبودن ما
بستگی به
خفه شدن یا خفه نشدن
خودمان دارد
پس خودتان انتخاب کنید

بودن یا نبودن

۱۱۸

یک دست خیابان
کیلو چند
نگید اینطوری همیشه
و خودتون رو هم به ندونستن نزنید
چون اینجوری معلوم میشه
خیلی پرت هستید از
شریف
بودن
و این
خیلی بده که آدم مثل همه شریف
نباشه
تمام آدم های شریف
می دانند که
خیابان ها
فروشی اند
کیلو کیلو
درهم و سوا سوا
و خودشان بارها و بارها

یا سوا سوا کردند یا درهم خرید
از
این خیابان های
پر فروش
پس شماها که هنوز اونقدر
گیجید که خرید می کنید یه سیر یه سیر
خاله خاله بازی را کنار بگذارید
و
همسرشتگرایی را هم
شریف شوید
و
مثل همه
هر غلطی می خواهید ب کنید
و

دست به معاملات بزرگ زنید

۱۱۹

من و به دنیا آمدن
من و هستی
من و دویدن
من و هستم
من و چرا
من و نیستم
من و رمیدن
من و شدن
من و چگونه
من و رسیدن
من و کی
من و ماندن
من و کجا
من و رهایی
من و هرگز
من و اعتراض
من و همیشه
من و بودن
من و نبودن

من و ... اه . اصلا بی خیال بابا

۱۲۰

تو و به من آمدن
تو و بالا رفتن
تو و شدن شدن
تو و بزرگ شدن
تو و سنگ شدن
تو و سرما
تو و خواب

تو و بیداری
تو و دیدن
تو و ندیدن
تو و خوردن
تو و ننوشتن
تو و گفتن
تو و نشنیدن
تو و رفتن
تو و بریدن
تو و قهر
تو و قهر قهر
تو و تا روز قیامت

تو و ... باز هم اَه اَه بی خیال

۱۲۱

تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو
تو و من
من و تو

دیگه اینو همیشه بی خیال شد

۱۲۲

مرا
در باغی پشت پلکهایت
به دام انداختی
چشمهایت را
که باز کردی
کردی
مرا
دیوانه
و من نوک زدم مژه هایت را
دانه به دانه

تا ایااااا

رسیدم به آن دام خانه

و

تو بستی

تمام بال و پریم را

وقتی که

بستی

چشمهایت را

آهای

با توام

من در آن قفس مانده ام

کجا می روی صیاد

۱۲۳

من هم

به انتقام قفسی که

از چشم هایت

سال هاست

برایم ساخته ای

از دلم

قفسی برایت ساخته ام

و تو را

به داخل آن

انداخته ام

و درش را محکم

بسته ام

حالا تو

در قفس دل منی

ولی

کمی صبر کن

دل مرا چرا می بری

...

آهای

آن قفس را کجا می بری

صید من

۱۲۴

این چه ظلمیست

چه نفرینی

هم به وقت صیادی

هم به وقت صید گشتن

مرا با هر قفس

می بری

چرا با هر نفس

می بری

مرا در قفس

چشم هایت
می بری
دلَم که شده قفس ات
می بری
نمی گویم
نبر
ببر که خوش می بری
ولی
فقط بگو
این خلاء چیست که
در وقت بردن
زیر و رو می کند درون مرا
پس
به من بگو
مرا با خودت
تا کجا می بری

۱۲۵

برای سپنتا بخاطر دوازده عمر تلاشی که یک تنه در دلکده داشت . تو در یادها می مانی چون تلاش تو در دلکده برای ما می ماند

در قلم های
تیک تیک شده
به نزدیکی های قلبم
بین چند دقیقه مانده
به ثانیه ها
آنجا که همزاد
می چرخد
و آدم آهنی نرم می رقصد
دوازده دقیقه مانده به
آن اینک
که آخر الزمان بود
پسری
با دل خود
بازی می کرد
و با به رقص و داشتن واژه ها
در میان
همسرشت های خود
طنازی می کرد
پسری که
آفتاب برگردان بودا بود
و
نام خانوادگی زردشت
را در جیب داشت
در
مهمانی هایش

برایمان
سفره ی
بیا پهن می کرد
و
در دهانمان لقمه ی
ببین می گذاشت
و ما را آبتن صدا می کرد
حال او
در دل
های ما
چیزی گذاشته است
و
رفته

آهای پسره
تو از حنجره ی گذشته ی
خاطرات ما
رد می شوی
با
دلکده

برای آندره ژید بخاطر تولدش :

مائده های زمینی من
نه آن منثور
دست به
دست شده در
ابتدای قرن بیستم اروپا
تا اکنون
است
که
آن
منثور
دست به
دست شده در
ابتدای قرن بودن انسان
تا
اکنون است
من اگر
نویسنده هستم
و همسر شتگرا
یعنی نویسنده ی همسر شتگرایی هستم که
نوبل ادبی را تصاحب کرده
و ادبیات کلاسیک اروپا را هم
تسخیر کرده

بخاطر این بوده که
خودم بودم
چه در کوریدون
چه در دانه که نگذاشتم بمیرد
و پسری هایم را
کردم
در آفریقا هم اگر پسرها را
کردم
باز چون خودم بودم بودم
کارهای دیگری هم
کردم
در ایمورالیسم
که چون این هم سرشت
خیلی مودب است
اینجا نمی نویسد
کون لغ هم سرشت
پسران پسری کنید
و مطمئن باشید
اگر خوب
کردید
پسری
می توانید
در هر چیزی نوبل بگیرید
اینو من میگم
که خودمو و دنیامو فریب ندادم
و با همه رو راست بودم
اینو از من که
دو سه تا چیز از شما بیشتر پاره کردم
گوش کنید
هر چه هستید فریب کار نباشید

اردتمند

آندره ژید

۱۲۷

این را به یاد بانوی غرق شده در ادبیات انسان تنها می نویسم که روزی جیب هایش را پر از سنگ کرد و به کف رودخانه رفت تا ببیند چرا همسرش خود را دوست دارد .

روزی
برای وزن کشی خدا
به کف رودخانه ای
در نزدیکی خانه ام
خواهم رفت
و برای
سکس با وجدان خدا
تمام پالتوهایم را
خواهم پوشید

از لای چشمانش
که بسته است
رد خواهم شد
و مشامش را از بودنم
پر خواهم کرد
صداهای درون سرم را
با او قسمت خواهم کرد
و تمام خنده هایم را
تقدیم او
ولی اشک ها را هرگز
و او را از همسرشگرایی ام بی نصیب
تا با جیب های پر از سؤال
در شرمنده گی از من غرق شود
و
نفهمد
که من
در دنیایی که آفرید
چگونه خفه شدم
این منم
زنی دیگر
در آستانه ی فصل سرد زندگی
ویرجینیا وولف

۱۲۸

من
همچون آن نویسنده ی همسرشگرا
برای خودکشی
جیب هایم را پر نخواهم کرد
از سنگ
و به رودخانه
نخواهم پرید
من برای خودکشی
ششهایم را پر خواهم کرد
از هوا
و به آسمان خواهم پرید
و
حنجره ام را
پر از
فریاد
و به گوش هایی که نیستند
پاهایم را پر از رفتن
و
به راه های نرفته
خواهم سپرد
و
انگشتانم را پر از کلمه
و به روی سی دو حرفی که

برای گفتن کم می آورند
خواهم فشرد
من
برای
خودکشی
در رودخانه ی نوشتن
با جیب های پر از کسشعر
قدم خواهم زد
با
وبلاگ

۱۲۹

نصفه شب
عروسی کارخانه ی تولید که شد
اگر یکی
تو را از وسط
دو نصف
کند
و بخواند
به کدام قسمت از سطر هایت
نمره
می اندازد
اگر
صدای نوشته های تو
به
جایی
از
بدنش بخورد
که تکان بدهد
آنجا را
صبح
ممکن است
از کدام دنده از خواب
بلند
شود
بلند شدن دنده ی عقب یا جلو
خود بخود زیاد مهم
نیست
تکان خوردن
بالا یا پائین بدنش هم
احتمالا می تواند
زیاد
مهم نباشد
برای صبح های زنده گی
وقتی مهم می شود که
ما خودمان بفهمیم
برای

بیدار
شدن
مردم
در صبح
البته
وظیفه ی یک وبلاگ نویس نیست
ولی
صبح شدن
مثل
اینکه
احمقانه است
اگر بگوییم
وظیفه ی ماست
خوب
ما هم
چون
قرار است نمایش بدهیم که
احمق
نیستیم
نمی گوییم
ولی
حداقل
اعلام اینکه
صبح شده است
البته
اگر
خودمان
خواب
نباشیم
می تواند
بخشی از کار
همیشه باشد
برای

وبلاگ نویسان

برای فهماندن خودمان
بیاپید با هم
کوه بکنیم
تا قدرتمان را
به مردم
نشان دهیم

بیا بید آب اقیانوس را
قطره قطره
از این سر دنیا
ببریم آن سر دنیا
که حوصله امان را
یا
تمام خاک زمین را شخم بزنیم
و امیدمان را
اگر لازم شد
از نزدیکی گوش ها
داد بزنیم را
بزنیم
و نگران نباشیم که
پرده ای پاره
شد یا نشد
که خشم هم
بیا بید ترمز
دستی بریده شده را
گاز بدهیم
که طغیان
و
خطرناک تر
مقتولی باشیم
که قاتل خود را
جر می دهد
یا بیا بید
بجای تمام این کارها
فقط یک کار را
بکنیم
که همه ی اینها باشد
در نوشته هایمان
بمالیم
به مغزهای مردم
کمی پنیر
تا نان های کلماتمان
خالی خورده نشوند
در ضیافت

وبلاگ نویسان همسرشتگرا

بیا در من
استراحت کن
و بگذار
من هم بکنم
استراحت
را
در

خودم
و نه در تو
که
بیشتر به درد درد می خوری
تا استراحت

بگذار
مقداری
در چشم هایت
استراحت کنم
من
خسته تر
از این هستم
که
دور تر شوم
از نفس هایت

و
تن من
قانع تر از
آن که
لختی را
غیر از نفس ات بخواهد
استراحت من
لمیدن یا
خرامیدن
یا حتی خوابیدن نیست
اگر
استراحت من
در فضایی باشد که
نفس تو
از آن
فقط
گذر کرده
من زیاد مزاحمت نمی شوم
حاضرم
تمام عمرم را
بدهم
و برای این
استراحت

فقط اندکی بمیرم

شبی
که با تو بودم
برای من
بلند ترین و
بی فراموش ترین

شب
بود و هست
هنوز و همیشه
که هرگز نبود
آن شب
من به تمام شب نشینی ها
نشستم
و تمام دیدارها را
کردم تازه تازه
و خوردم
تمام شیرینی ها را
شبی که شیرین ترین
قارچ از
لب های سرخ رنگ ات را
گاز زدم
احساس کردم که
چقدر خوب است
که بلندی شب هست
و آن شب آنقدر بلند بود که
من هر شب به یاد بلندی آن
به رختخواب می روم
و صبح خیسی تنم
آنهمه بلندی را در من
صدا می کند
وقتی تنم هنوز در آن شب
پهن است
آیا این فقط منم که
می فهمم شب یلدا یعنی چه
من هنوز لخت آن شب
هستم
آن شب که
باران . برف
آمد . بارید
طپش صدا کرد
قلب . کبوتر . پروانه . ستاره
جاری شد . خواند . پرید . قدم زد
شبم ریخت
اشک . شهوت
خندید . لخت شد
پسری بالید
و این همه
در آن شبی بود که
با هم بودیم
شب گفتن و خندیدن و دیدن
و خوردن
و من که هنوز طعم آن شب
در تن ام مانده
می دانم تن شما هم

در شبی بلند پهن است
که در دل خود
به آن شب می گویند
شب یلدا

۱۳۴

من مخالف مطلق حکم اعدام هستم .
صدام اعدام شد و با تمام تنفیری که از این فاشیست فلک زده داشتم خوشحال نشدم .
من خوشحال نشدم ولی اعترافی باید . امروز من پر از بغض بود ! به محض مرور خبر اعدام صدام به یاد
کودکان معصوم میهنم که در زیرموشک های او پر شدند . به یاد مادران میهنم که در جنون فرزند
رفته گی به خرابه ها لالایی گفتند . به یاد پدران میهنم که با نفیر جنگ دیگر پدر نبودند . به یاد
خواهرانم که به معاشقه ی گلوله های خود خواسته رفتند تا به هیچ نامرد سرایی نروند . به یاد بردارانم که
برادری را برای خاکم تمام کردند پر از بغض بودم . خوشحال نبودم و نمی دانم چرا خوشحالی آنها که
دیگر نبودند اینقدر گلوی مرا فشار می داد . من امروز همه بغض بودم . واقعا تمام امروزم بغضی بود
و این خوشحالی قربانیان بود . من داشتم از طرف همه ی آنها خوشحال می شدم ؟ پس این بغض ؟ ! گیج شدم
... آخه کی باور میکنه من امروز گریه کردم ؟ !

امروز
من با يك خبر
از جا پریدم
همراه با
زن های سوسنگرد تا
صحرا دویدم
از زیر صدها چکمه ی
آلوده ی پست
پیراهن
صد چاک خواهرهای
خود
بیرون کشیدم
امروز بغضی در گلوی
من قدم زد
تا
انتهای شهر اندیمشک مرا برد
آنسو تر از
آن موشک ناخوانده مهمان
کان شب برای
سرکشی
آمد به بالین علی اصغرهای تهران
بغضم
کنار موشک اسکاد ترکید
صد تکه شد
بر روی صدها کودک شیر خوار
پاشید
بعد از عبور
از شیرخوارگاه های تهران
راهی

خرمشهر و
دزفول و
سوسنگرد
گردید
آنجا کنار مادری تنها
نشستم
از ساز لالایی که
در صحرا
رها کرد
من کودک اش گشتم
و
بغض خود
شکستم
سر را به روی
سینه ی یوما نهادم
خون می چکید از سینه اش
از جا پریدم
با سینه ی خونین او
تا جاده ی اهواز خرمشهر
سینه خیز
رفتم
آنجا پدر را
با برادر های خونی
چرخ گشته در
زنجیره ی تانک های بعثی
صد تکه دیدم
خورجین خود را
از گوشت و پوست و خون
لبریز کردم
در حصر آبادان نشستم
چند قطره از خون برادر
با پدر را
با یک پلاک و استخوان ها
بر رود ریختم
جهل عرب را پاک کردم
شط العرب را
با خونشان
اروند کردم
...
امروز
اما
لخت شدم
در رود بغض خود
پریدم
فریاد زدم فریاد
مادر پدر خواهر برادر
اینک بیار امید

صدام اعدام

۱۳۵

باید یک راهنما
بنویسم
برای آنها که
به داشتن یار باردارند
راهنمای مردان باردار
یا حتی زنان باردار
تا در اثر ناپرهی زی ناخوش ن شوند
یک چی زی مثل
آنچه بارداران باید بدانند

بیوست
شایع ترین در دوران بارداری
معمولا وقتی پیش می آید که
یک لقمه را یک دفعه قورت می دهیم

تهوع صبحگاهی
وقتی اتفاق می افتد که
همان لقمه را زیاد جویده ایم

تکرر ادرار
وقتی می شود
که آن لقمه را
داغ داغ خورده ایم

نفخ شکم
وقتی حادث می شود که
موقع خوردن آن لقمه
زیاد حرف زده ایم
خستگی مفرط
وقتی اتفاق می افتد که
موقع خوردن همان لقمه
اصلا حرف نزده ایم

و سوزش پشت جناغ
هنگامی پیش می آید که
کسی شما را لقمه می ببندد

پس بارداران محترم
دقت فرمایید

هرگز
لقمه نخورید
و لقمه نشوید
تا گرفتار
بیوست
تهوع صبحگاهی
تکرر ادرار
نفخ شکم
خستگی مفرط
و مهمتر از همه
سوزش پشت جناغ غ غ غ
نشوید
تا از درد های آن آ
سوده
باشید
و این بود

آنچه باید زنان یا مردان باردار بدانند

۱۳۶

لورکا شناسی من
تا قبل از
ورود به خانه برنارد آلبا
به اندازه ی
فهم گوسفند بود
از چریدن در
مزرعه ی جهانی
و تازه
همون مقدارش هم
بخاطر
یک گوسفند دیگر بود که
در همسایه گی ما بع بع می کرد
گوسفند همسایه گی ما خیلی ناز و ملوس بود
و همیشه به چیزی از لورکا توی
دستش بود
منم که گوسفند خشکی بودم
هی میگفتم ملج مولوچ دهن
گوسفند همسایه برا چیه
و از اون جایی که
علف باید به دهن بزی بره
گفتم برم یه لیس به لورکا بزنم
ببینم چه حالی میده
جاتون خالی
دارم لورکا لیس می زنم
درازش کردم جلوی خودم با تمام آثارش
یه جاهاییش خیلی خوشمزه است
و یه جاهاییش خیلی خیس
الان که خودم

در لورکا شناسی
یه پا
گوسفند شدم
می فهمم که
چرا
اون گوسفند ناز ملوس پشمالو
هر وقت حرف از لورکا میشد
زود زود خیس می شد
فکر بد نکنید
و خودتان امتحان کنید
معطل نکنید
چیزی از لورکا را
به دست بگیرید
و آیس بزنید
آن وقت می بینید که
بزی بودن با علف لورکا
واقعا دلچسبه
این ربطی به هیچ انزالی ندارد
فقط یک چیزی است
مثل
فرو رفتن
علف به دهن بزی

۱۳۷

بعد از
چریدن حرفه ای
در
آثار لورکا
تازه شیرینی
فرو رفتن
علف به دهن
بزی را
با تمام حجم
حس
می کنم
و
بیشتر
فرو
می رود
در من
لورکای خالق
لورکای شاعر
لورکای نویسنده
لورکای همسرشتگرا
واقعا همه جاش
به همه جای من
می چسبه

و آن مرگ همسرش تگرایانه
اش
حتما می دانید مرگ
اش
چگونه بود
نمی دانید؟
از بس کون گشادید!
پس من همه شما را می کنم
به
خواندن
لورکا
دعوت

۱۳۸

چی شد
چیکار کردید
چیزی از لورکا مالوندید به خودتون؟
خوبه
خیلی خوبه
اگه همینجوری نرم نرم
بمالید
بعد که رفت تو
دیگه می بینید
نمی خواهید درش بیارید
حتما می گید من خیلی
بی شرفم که
لورکا خونی رو اینقدر کردم
اروتیک در اینجا
ولی
باور کنید
تمام ریشه ی شهوانی. لورکا خونی (منظورم لورکا خوانی است نه
لورکای خونی!)
آری تمام ریشه ی مقدس
که حتما تصویری هم نیست و مفهومی
از لابلای خودش می آید (منظورم از لابلای کتاب هایش است نه از
لابلای لورکا!)
پس
بروید و عمل مقدس. فروبیدن را
بیاغازید
(منظورم از فروبیدن فول فهم کردن خوداست نه فروکردن اونجوری!)
تا فردا شب
بای
راستی تا یادم نرفته
پرانتزها رو به تخمتون حساب نکنید
زر مفت می زدم شما هر برداشتی خواستید بکنید
عشقتون هم کشید همه رو با هم برداشت کنید
خوب

من برم
دنبال لاشی بازیم
شما هم
به مالیدن
بیخشید
به خواندن
ادامه بدهید

۱۳۹

چند شب پیش
برای خوش گذرانی
به خانه ای رفتم
که مکان بود
و در آنجا هشت زن
بودند
که بودند
ولی پاره پوره تر
از اینکه
بتوانند وصله ای را جور باشند
چون همه شده
بودند
و مردی هم بود
که نای جورها را
داشت می کرد
جور
با توضیح این
حتما که
ظلم
آن ها را
نا
جور
کرده
و
خرافه و کج اندیشی
مثل تیغه های یک قیچی
هر چیزی را زودتر جر می دهند
بخصوص عمر را
ولی چه کسی است
که گوش کند
دلم گرفت از اینهمه
و
برای آنکه تاری از عنکبوت آن خانه
مرا نچیند
در پشت آن مرد ایستادم
و
تماشا کردم
از مکان که بیرون زدم

چشم هنوز
به تصویر آن مرد مانده بود
در را که بستم
روی آن مکان
نوشته بود

خانه ی برنارد آلبا

۱۴۰

شبی که
به خانه ی برنارد آلبا
رفته بودم
در بین آن هشت زن
چشم من را
فقط
مردی که آنجا بود گرفت
لورکا را دیدم
و گلویم
پیش دردهایش گیر کرد
خیلی
دوست داشتم احساسم را
به عشق بازی او
ببرم
شعری برایش
بسرایم
و با تمام کلماتم
به زیر رنج هایش
بروم
او
تلاش بیهوده ام برای
سرودن را که دید
چیزی
نوشت
و داد
دستم
حالا
دستان من پر از لورکاست
با شعری که او سروده
ولی از طرف من
برای خودش
پس تقدیم
می کنم
این شعر را
به تو
آقای

فدریکو گارسیا لورکا

اینم شعری که لورکا سرود و گذاشت کف دستم :

هیچ کس
تورا
نمی شناسد
نه
اما من از تو می خوانم
برای آیندگان از تصویر و لطف
ترانه می سرایم
از بلوغ نمایان ادراکت
از ولع ات
برای مرگ
و طعم دهانت
از غمناکی ات
و شادی دلیرانه ی گذشته ات
اندلسی ای چنین راستین
و چنین سرشار از ماجرا اگر نیز زاده شود
زمانی دراز خواهد گذشت
من با کلماتی شیوا
از رعنائی تو
می سرایم
و نسیمی حزن آلود را
میان درختان زیتون به یاد می آورم

می گفתי
من پر قافیه ترین
کلمات در دهانت
بودم
و
تبادل کلمات در تو
با
منی است که
وقتی نیستم دیگر
بهانه ای برای
جاری شدن
پیدا نمی کنی
گفتی نبودن من

تو را
بیوه ی بی کلمه
می
کند
ویانسگی
در زبانت می ماسد
آری
می بینم این ماسیدن را
لکنت زبان بدنت
که از روی شلوار هم پیداست
باید به من فهمانده باشد
که
وقتی نیستم
تو چقدر ساکتی

۱۴۲

هر جایی ات
را
رو به من
کن
کجایی ات را
می یابم
در من
دمی
بنشین
بر پایی ات را
من
نگه می دارم
بی جایی ات را
در من
پهن کن
خودم را
به اشغال تو
در می آورم
و
خسته گی ات را
بر من
بنه
تا
لباس
از تن
در بیاورم
ولی
وقتی
کردم
تمام
این کارها را

و تو داری می روی
به پایت می افتم
التماست می کنم
و از تو
فقط این
را
می خواهم
خواهش می کنم
خواهش می کنم
خواهش می کنم
موقع
رفتن

خودت را در من جا نگذار

۱۴۳

چرا
چرا تو همیشه
در
درونی ترین
لایه از
دروم
می مانی
و
چرا
وقتی تو می آیی
چشم هایم کور
گوش هایم کر
زبانم لال
و
فقط دلم
شروع به
دیدن و
شنیدن و
خواندن می کند
و
بعد
وقتی که
می روی
چشمها و گوش ها و زبانم
شروع به
پژمردن
و دلم
شروع
به دیوانه گی
چرا
تاوان دلم را
تمامم می دهد

چرا
من بی تو
تمام
می شوم
و

چرا تو مرا تمام نمی شوی

۱۴۴

چرا
چرا من همیشه
در
سخت ترین
لایه از
تو
یعنی قلبت
گم می شوم
و چرا
وقتی من می آیم
چشم هایت و
گوش هایت و
زیانت
همه هستند
ولی دلت
غایب ترین
حضور تو است
اگر من
خر نبودن را
دوست دارم
پس
چرا
همیشه
تو در من جا می مانی
و
من
همیشه
در تو
گم
و بعد که
سوت میزنی
و می خواهی مرا
دوباره زود
پیدایم می شود
چرا من چهارنعل تر از
همیشه
هستم
وقتی تو می خواهی
و تو

حاضر تر از همیشه
وقتی که من نمی خواهم
راهی به من
بگو

چگونه می توانم من بی تو شوم

۱۴۵

چرا
در
غیر از
فقط
خواب هایم
جای من
و تو
عوض نمی شود
ای کاش
تو فقط یک
خواب
بودی
ای کاش
من
فقط یک
خواب
بودم

ای کاش ما همه خواب بودیم

۱۴۶

کمپته ی ملی المپیک
اعلام کرد
وزنه ها سنگین است
دوپینگ آزاد
و برخی م لی پوشان
برای اینکه بتوانند خود را ب پو شانند
می توانند وزنه های بیشتری بزنند
به شرط اینکه اردو را ترک نکنند
اگر آنها در اردو باشند
و همه بدانند که
همه در اردو هستند
هر غلطی خواستند می توانند ب کنند
قبل از گفتن او هم
همه هر غلطی
می کردند حتی دوپینگ را
مقررات ورزش کاری
که به ما گفته بودند
این کار عیب است اما

از صدای آخ و اوخ

چادر کمیته ی ملی همه را کنار زد
همه با هم دو پینگ بودند
مسئول کمیته که چشم باز شده ی مرا
در برابر اینهمه دوپینگ دید
با طبعی شاعرانه به من گفت
چشم بند و بیرون شو

دوپینگ فقط برای ضعیفان ممنوع است

۱۴۷

یه رولان
شاید
از جنس بارت
میگه
آنجا که سودا راه به دل باز می کند،
آن کس که عقیف تر است،
از همه بی دفاع تر است
دریدایی رفتن بارت
در فلسفه ی ساختار شکنی
و همچنین کم داشتن من
باعث میشه
اینو که می شنوم
زیاد نمی فهمم
چون نه عقیف هستم
نه بی دفاع
ولی چشم هام که
یه راهی
برای جاری شدن
به دهلیز های دل تو
باز می کنه
تازگی و طراوت عقیف بودن رو
لمس می کنم
و می فهمم عقیف بودن
همیشه لازم نیست در خشتک خود آدم باشه
خیلی موقع ها آدم می تونه
این رو
از توی
یکی دیگه پیدا کنه
منتهی شرط اصلی
این
پیدا کردن
اینه
که
ماها عادت کنیم
غیر از گرم هایی که خودمون داریم
و معمولاً
در دیگران پیدا می کنیم

در اج لاسی که
سیر شده گان
نیمه شب دیشب
برای بررسی وضعیت
گرسنگان همسرشنگرا
تشکیل دادند
هر کاری با هم
کردند
نتوانستند
بفهمند
گرسنگان
چرا مثل آنها
نمی شوند
آنها همه سیر بودند
و
اصلا نمی توانستند بفهمند
گرسنگان چرا گرسنه
می مانند
آنها که دیشب هر کاری کردند
تا بفهمند
پس چرا باز گرسنه
در دنیا هست
آنها تمام ابزارهای لازم را
برای فهمیدن به کار بردند
ولی باز
گرسنگان بودند
بعد که با هم
عمیق
بررسی
کردند
خیلی سلاسه شدند
و نهایتا این سیر شده گان
که خیلی هم باهوش بودند
فهمیدند
احتمالا
گرسنگی ذاتی ست
و این نتیجه ی
جالب
حاصل تلاش آنها بود
در داووس

اینم به نقد فیلم از وسترن وحشی وحشی زنده گی ام منظور از سه لته ای در اینجا هم میتونه خوب بد زشته زندگی یه آدم باشه و هم میتونه یه چیزه سه لته ای از یه آدم!

من که به دنیا آمدم
سه لته بودم
مثل درهای دو لته ای!
در دوره ی جنگ های داخلی خودم بود
و قحطی و بکش بکش
بی داد
می کرد
پس به راه افتادم تا غنیمتی
گیر بیارم
دنبال جعبه ای بودم
که
حاوی یه چیز با ارزش باشه
یه لته ام در این جستجو
چند مرد و چند پسر را کشت
دو لته ی دیگرام
به هم نون قرض می دادند گاهی
یکی اون یکی رو می گرفت
بعد آزاد می کرد
تمام عمر اینجور گذشت
جعبه را در گورستانی
پیدا کردم
سه لته ام سر آن با هم دوئل کردند
یک دوئل سه نفره
یک لته کشته شد
یک لته ذلیل
یک لته رهوار
روی لبخند لته رهوار
عمر من تمام شد
روی جعبه که تابوتم شد
نوشتند

خوب . بد . زشت

۱۵۰

یاد آوری
یاد های پیشین
با نشخوار
خاطرات
چه چیزی را در من می تواند
بیاورد
وقتی
که تو رفته ای
و مز مزه کردن
روز ها

چه
می افزاید
به روزهایم
وقتی که
تو هرگز
نبوده ای
تنها
این
آروغ کلمات است
که چیزی
را
می گوید
چیزی که آن ته ته ها
مدت هاست دفع شده

۱۵۱

با مرور جریان تو
فهمیدم که هرگز
با بررسی جریان تو
مطمئن شدم که اصلا
با تحلیل جریان تو
مصمم شدم که محاله
با برانداز کردن جریان تو
یقین کردم که به هیچوجه
با بالا و پائین کردن جریان تو
شک نکردم که غیر ممکنه
با سبک سنگین کردن جریان تو
سغر شدم که نعهعهه
با نقد جریان تو
تریپ رفتم عمرا

در الکتریسته ی جریانات تو
برق دیدن کورم کرد
بالا آوردم

با خودم گفتم
ندیدن خوبه
چقدر
بعضی وقت ها

و با زدن کلید قلبم
ایمان آوردم که حتما

۱۵۲

مرا با طناب شاید
به سیر

خاطرات نبر
این طناب جنبه ندارد
مرا با طناب تعریف
به تفریح نبر
این طناب طاقت ندارد
مرا با
طناب حتما
به رویای فرداها نبر
این طناب توان ندارد
مرا با طناب روزی
به سفر در فضا نبر
مرا با بندهای اکنون
به چشم هایت ببر
با این بندها
حاضرم
به اعماق بروم
من با طناب تو
با طناب چشم های تو
به ته تمام چاه ها می روم
راحت
فقط
نمی دانم
چرا
همیشه

در ته این چاه می مانم

۱۵۳

روزی که روی تن تو جا ماندم
هرگز فکر نمی کردم
که کجا ماندم
روزی که درون دلم نشست
هرگز
نمی دانستم که کجا نشستی
روزی که لعل لب ت را زبان زدم
هرگز بر خیالم نبود که
بر کام خود شوکران زدم
روزی که در رواق چشمم پرسه زدی
به خیالم نمی رسید
که خیمه در کجا زدی
روزی که تن شدی و تمنا شدم
اصلا نمی فهمیدم
که با تو با معنا شدم
روزی که تنم بود و تن تو بود
غم های دنیا به تخم نبود و
به تخم تو هم نبود
روزی که بودی و بودم
بود هر چه نبودش

نبود هر چه که بود
و روزی که رفتی و به زندگی ام
هرگز نفهیدی و نفهمیدم

چگونه به قلبم تیر زدی

۱۵۴

من چرا
دست
از سر
به گه کشیدن خودم
بر نمی دارم
و
چرا هنوز
تو را
دارم
اینجا این تو
من چرا
سنگ قبر
به روی تو نمی دارم
داخل قلب خاک بر سر من
قبر تو چرا هنوز
خالیست
من چرا
برای زنده
کردن
مرده ی تو
بر سر قلب خود زار می بارم
تو که مُردی بقول خود
اما
پس
چرا
من کسی را بجای تو نمی آرم
من چرا هنوز تو را دارم

۱۵۵

دیروز
داشتم
جورنال
او آمریکن مدیکال اسوسیشن
می خوندم
می گفتم
بیماری های افراد
و توانایی شان
با هم یه رابطه ی مستقیم داره
ولی من
چرا
همه چی زم رابطه اش نا مستقیمه

همین اطلاعات اولیه ی پزشکی
وقتی
بالا تنه ام رو و رانداز می کنه
میگه
پائین تنه ام صافه
و مشکلی نداره
ولی کسشعرهای دومیه ی کشکی
وقتی
پائین تنه ام رو و رانداز میکنه
میگه

من بالا پائین کمپلت کجم

۱۵۶

خیلی دفرمه شده بود
این قیافه ی من
هیچوقت
وسيله ای برای آرایش نداشتم
ولی خوب
بی آرایش
مگه میشه زنده موند
سری به آرایشگاه سر بیابان زدم
تا چشمش به من افتاد
جیغ از نهجاش در اومد
وای شبیه مرده ها شدی
بشین خودم درستت کنم
یه کم پودر پستی
اینم از کرم فریب
رژ لب دروغ با رنگ تزویر
خیلی به رنگت میاد
تمام شد عزیزم
حالا یه تیکه جواهر شدی
با این چیزا که بهت مالیدم
دل همه رو می بری
و من
خوشحال بودم که بالاخر
دلی را خواهم برد
با

میکاپی برای زنده ماندن

۱۵۷

در چندمین دور رقابت های من
و قلبم
عضلات مغزم
مجبور به دوپینگ شدند
در مصاحبه ای که
خبرنگاران فضول

با مغزم داشتند
او که شدیداً ترسیده بود
گفت

من مممن فقط
بودین گی رو مصرف کردم که
همه مصرف می کنند
اصلاً نمی خواستم خلافی ب کنم
خبرنگاران که از به دام انداختن او
خوش حال بودند
گفتند

رنگ های مجاز برای مصرف
فقط سیاه است یا سفید
و شما

از رنگ صورتی استفاده کرده اید
مغزم که تازه فهمیده بود چی شده
با انگشت اشاره
کرد

به رقیب خود در مسابقات
و گفت

اینو اون به من داده

باور کنید من بی تقصیرم

۱۵۸

اولین بار
که

مرا دیدی
اسیر چشمهایم
شدی

خودت یعنی این را گفתי
و بعد تر گفתי

تو با این چشمهایت
مرا کشتی

این کلمه ی کشتن را
آنقدر تکرار کردی که

من

کم کم باور کردم که قاتل ام
و چقدر از این قتل خوش

حال

هنوز چیزی از کشتن
تو

نگذشته بود
که

عادلانه

این قاتل خوش بحال را
کردی

قصاص

و

مرا
و چشمهایم
را
که هنوز نگاهت می کرد
ترک کردی
و
من بالاخره
بخاطر کشتن
تو مجازات شدم
و چون احتمالا حقم بود
پس در
هیچ روزنامه ای نوشته نشد
که

یک متهم به قتل قصاص شد

۱۵۹

کجای چشمهایت بمانم
تا
ببینم
کجای ذهن ات بمیرم
تا بمانم
کجای دل ات نشینم
تا نشانم
کجای بغض ات گیر کنم
تا بخندم
کجای لب ات بخندم
تا بنالم
کجای صدایت سکوت کنم
تا بخوانم
کجای اشک ات بخوابم
تا بیارم
کجای قلب ات
کجای قلب ات
آخر لامصب کجای قلب ات

.....

وقتی که دیگر من را نه هستی

۱۶۰

در یائسگی خیابان قدم می زدم
که تو را دیدم
ناگاه احساس کردم
چیزی در من جاری شد
به اولین داروخانه رفتم و
دستمالی خواستم
تا خیابان را از این ریزش محروم کنم
فروشنده
نگاهی به من کرد و گفت

فقط پوشک داریم
من نگاه سنگی به فروشنده انداختم
که بی شعور هنوز فرق ... و شاشیدن را نمی داند
بازگشتم و گفتم بگذار زمین را سیراب کند
تنم

وقتی که چشم هایم تو را می خورد
و تو از من سکه ای خواستی
رایج ترین اش را به تو دادم
و تو شماره ها را فشردی
و ساعتی بعد
دخترکی که گویا کون فیل فقط برای او باز شده
به سقف تمنای من و نگاه تو افتاد

و
با هم خیابان را به بارداری مهمان کردید
و من رفتم که آن پوشک را بخرم

۱۶۱

قرارمان ساعت سه عصر
پشت پیویزی بود
کمی آن طرف تر از روم گردی
نرسیده به صداقت
نمی دونستم می توئم بموقع برسم یا نه
ولی باید عجله می کردم
یکی دیگه که دیشب
باهاش چت کرده بودم
همین الان بهم زنگ زد و
یک قرار در قرار ولی من
الان دارم میرم سر قرار اون یکی
نه ولی مثل اینکه
این خیلی بهتر از اونه
دو سال از کسی که
الان باهاش قرار دارم کوچکتره
تازه ماشین هم داره
پس
این رو باید می پیچوندمش
گرچه دیشب هرچی تعریف بود
براش کادو پیچ کرده بود
ایکی ثانیه پیچوندمش
و دقیقاً سر ساعت
به قرار بعدی
رسیدم
ولی

خودم هم نمی دانم به چی رسیدم

۱۶۲

نُچ
این تنها چیزی بود که

بعد از
دیدن تو با خودم گفتم
بعد از آن دیتی که با هم داشتیم
دندانم را نگرفت قیافه ات
و من که بعد از کلی پرسه زدن
در زنگی ستان روم ها برای
دندان چرانی آمده بودم
در قرار فردای آن چتکاری
این تنها کلمه را
در پاسخ جدول های تیکه یابی ام
از خودم تیر زدم
نُچ
اصلا هم به خودم فرصت ندادم که
امتحان کنم آدم بودن را
چهره ات سوپر استاری نبود
و این وحشتناک ترین جرم تو بود که
حتی فرصت یک قهوه خوردن را هم
به ما نداد
و من عجله داشتم که بروم به کارهایم برسم
باید سریع می رفتم چند تا کسشعر پست مدرن
می نوشتم راجع به
اصالت عشق و ارزش های انسانی و
عوضی نبودن و
آشغال نبودن و

بی وفایی دنیا و از این کسعشرها

۱۶۳

من از
تو
شکست خوردم
و از رد چکمه هایت
به روی تنم
فهمیدم
به اشغال تو در آمده ام
خیلی
چی زها
قوای مسلح تو بودند
ولی من چرا اشغال شدم
دو دست و دو پایم
یعنی
چهار ستون بدنم
سالم بود
ولی
ستون پنجم ام
مرا به
تو
فروخت

گدایی که کور هم بود

و

سر چهار راه

نشسته بود

ستون پنجمی بود

که مرا به تو فروخت

من از ستون پنجم خود شکست خوردم

۱۶۴

بعد از اینکه

در یک غروب غم انگیز

در زیر چکمه های تو

لگد مال شدم

و فهمیدم که این اشغال

نتیجه ی خیانت ستون پنجم من است

بهترین کار

دست گیر کردن او بود

دست گیرش کردم

چند بار سفت به دست گرفتم اش اساسی

ولی باز از دستم در رفت

دوباره گشتم که دستگیرش کنم

ولی پیدایش نکردم

ستون پنجم ام خود را

جمع و جور کرده

و در جایی قایم شده بود

تا فرصتی دیگر

و اشغالی دیگر

باز مرا بفروشد

و من باید فکری کنم

برای دوباره اشغال نشدن

حال میخواهم

با دست گیری ستون پنجم ام

مانع از اشغال مجددم شوم

او در جایی مخفی شده

راستی کسی می داند

ستون پنجم ام کجاست

۱۶۵

در شب هایی

مثل من

معلق

چه

کسی می تواند استراحت کند

وقتی من

خودم

خدای خسته گی ام

و

در خلوتی
مثل تو
شلوغ
چه کسی
می تواند
بماند
وقتی
بزرگراه تو
پر از ماشین های بوق دار است
شب من و بزرگراه تو
یک اسفالت کاری پر چاله بود
که
فقط از دست یک
مقاطع کار
بنداز در رو بر می آمد
و

این احمقانه ترین آسفالت کاری بود

۱۶۶

پوکی استخوان
به معنای پوک شدن
و
نه شدن
استخوان ها ست
از دست رفتن استخوان
با
افزایش سن
یک پدیده ی علمی است
اما
وقتی توده ی استخوانی
به حدی مقدارش
کم می شود
که احتمال بروز
شکستگی می رود
باید آنوقت حتما به فکر
استخوان بود
و در پیری تازه
آنوقت است
که
آدم
می فهمد

فقدان سگ برای زنده گی لازم نیست

۱۶۷

من یک وکیل دارم
همیشه از من
دفاع

می کند
در وقت
مخمسه
بهترین لایحه ها را برایم
می نویسد
و در برابر
قاضی
همیشه بهتر
از
دادستان
حرف می زند
هیئت منصفه همیشه
تحت
تأثیر فشار کلمات او
مرا بی گناه اعلام می کنند
و قاضی همیشه مرا آزاد می کند
و دادستان همیشه تأیید می کند
وکیل همیشه اعتراض
و

من همیشه به زندان می روم

۱۶۸

من
یک وکیل دارم
یک قاضی
یک دادستان
یک هیئت منصفه
و یک زندان

وکیل همسرشگرایی ام
قاضی هویت ام
دادستان قالب ام
هیئت منصفه قلب ام
من من
و زندان تنم

و نتیجه ی جمع شدن اینها
در کنار هم
همیشه به زندان رفتن من است
خوب من

قبلا گفتم که همیشه به زندان می روم

۱۶۹

در داغ ترین پیاده روی تهران
هم را دیدیم
مرا به
گرمسیری ترین

قسمت خاطرات مهمان کردی
و داغم کردی
با تماس
آتش دست هایت
و روشنم
کردی
من سیگار نمی کشیدم
و تو از بنگ لادش خوست می آمد
گفتی
بیا
با هم از ته ران سری به بنگ لادش زنیم
چون در آنجا
به تو خیلی خوش
می گذرد
گرفتی
دست داغ شده ام را
و من با تو
فقط به تماشای
بنگ لادش رفتم
موقع برگشتن
تو جا مانده بودی
و
جای داغ
تو
در من مانده بود
بی تو که برگشتم
زخم
دی دن ات
در من بود
و در ته ران
همه برای خوش آمدن
به من سر
می زدند
و حالا
من یک بنگ لادشی نی ستم
که در تهرانم
و تا دوباره آمدن تو
در این داغ ترین پیاده رو می مانم

در جشنواره ی فیلم آدم ها
در میان نور و صدا
تن دیس ها را
تقسیم کردند
تندیس بلورین
برای
درام ترین

فیلمی که
یک همسرشنگرا آن را در
تمام عمر بازی کرد
تعلق نگرفت
او که تمام تلاش خود را
برای
جلب رضایت تماشاچیان پرتوقع
و هی ات داوران
گذاشته بود
این افتخار را کسب کرد
که
جوایز
بهترین کارگردانی
بهترین بازیگر تمام نقش ها
بهترین تدوین
بهترین صداگذاری
را بگیرد
او
برای کار گردانی
مدت ها کارگری کرده بود
و برای زیر پوستی شدن بازی اش
تمام پوست بدن خود را کنده بود
و برای تدوین
قلب اش را دور انداخته بود
و برای طبیعی بودن صدا
حنجره اش را از داخل جویده بود
در آخر
او مزد یک عمر تلاش را گرفت
پیر شد
مُرد
از سینما بیرونش کردند
و
یک دیپلم بی افتخار هم
به او
ندادند
در گرامیداشت

یک عمر بازیگری با گوشت و خون و تن

او
یک
همسرشنگرا
هست
بود
مسخره است نه !
اول برای خودش هم مسخره بود
پس شروع

کرد
به
مسخره کردن خود
کرد و کرد و کرد
تا
تصمیم گرفت
برای تکمیل این مسخره گی
ب کند
ازدواج را
و کرد
ازدواج
را
و به کردن ازدواج ادامه
داد
ولی
...
شما فکر می کنید چی شد ؟
...
یه چیزایی شد
که نباید می شد
یه چیزایی هم شد
که حتما باید میشد
یه چیزای دیگه ای هم شد
که از اول معلوم بود میشه
...
سر بسته اینکه
و حالا
اوست
که شده

مردی برای تمام فصول

۱۷۲

همیشه
وقتی به من
می گویی
که
دوستم داری
دندان هایت
اضطراب عجیبی می گیرد
و من
اصلا
نمی فهمم چرا دندان هایت
و
من که خوب
این اضطراب را
می شنوم
گوش هایم

شروع می کند
به دراز شدن
و دراز تر شدن
و

من هنوز نتوانسته ام
رابطه ی

دوست داشتن . دندان . و گوش . دراز را بفهمم

چه کسی می داند درازی گوش من از چیست

۱۷۳

داخلی _ پشت فرمان آمبولانس
یه آقاهه که یه زنجیر از گوشش آویزونه
نشسته

داره آدامس می فروشه

خارجی _ توی یه زیر زمین تاریک
یک آقاهه دیگه

داره سمباده می زنه

داخلی _ راه وازه

جاده دراز

تریلرهایی که جاده توش نباشه

باید شاشید توش

خارجی _ یکی داره می شناسه

ولی نمی دونه کجا

سعی میکنه اینکارو

خیلی با ادب بکنه

داخلی _

یک همسرشنگرا داره سعی می کنه خودشو استریت ب کنه

۱۷۴

در سرگرمی خودم با خودم

بازی می کنم

در سر . نوشت خودم

چی زهایی در درون من است

چند پلیس و چند مافیا

یک پزشک و یک کار آگاه

و یک خدا

مافیا که ماهیت همسرشنگرایانه ی من است

نیمه های شب

وقتی همه خوابند

و چشم چشم را نمی ببند

به روی خود چشم می گشاید

و خودش ها را می یابد

او فقط شب
می تواند از حضور خود هایش
آگاه شود
وقتی روز نیست و
وقتی تمام چشم ها بسته است
و هنگامی که خود را یافت
می فهمد که صبح
باید گرفتار پلیس هایی باشد که
فقط برای اینکه دنبال چی زی بگردند
دنبال اویند
و پلیس هنجارهای زورکی احمقانه ی
آوار شده بر روزهای اجتماع است
پس پلیس هم جزئی
از من است در این بازی اما
اما . اصلا بگذارید در همان اما بماند
پس وقتی که صبح می شود
ماهیت همسرشنگر ایانه ی من
بخاطر همان هنجارهای
احمقانه ی روزهای اجتماع
سعی می کند که هر طور شده فرار کند
از اتهام بودن . آن چیزی که هست
و پلیس ها که فقط یک اتفاق آنها را مافیا نکرده
بدنبال چیزی که نمی داند چرا
و چرخه ی کی بود کی بود من نبودم
مدام می چرخد می چرخد و می چرخد
و احساس . من مدام خود انکاری می کند
کارآگاه و پزشک پدر و مادری هستند که
می خواهند کاری بکنند اما
معمولا آنها هم در همان اما می مانند
پیدا کردنشان هشدار دادنشان
نجات دادنشان درمان کردنشان
همیشه در هم می پیچد
وقتی که نمی توانند خوب بفهمند
تازه وقتی هم خوب بفهمند
کیست که به حرف های خوب فهمیده ها
بیاید
و خدا خنثی ترین عضو این بازیست
که فقط روزها را شب می کند
و بیشتر به دنبال بسته بودن چشم هاست
و من در نشه ی کال . این مخفی کاری
لذت می برم از آن
و مدام می کنم تکرار
این

بازی

معمولا
ماهی . آب . گرفتن و
تازه گی
یک نسبت انداموار
با
شعور آدم ها
دارد
یعنی یک گرفتگی
وقتی
اتفاق
می افتد
یک تازه گی
در دست هایی جا
می افتد
و آن گی رنده شروع می کند
به
مور مور شدن
از خوش
حالی
و آن مور مور شده
نمی فهمد
که
این تازه گی اسیر شده
آنطرف دارد
می میرد
و شعور که
لابلای

این
ان دام واره ها
گم شده
مرگ این تازه گی را نمی بیند
و خریتش فقط آنسوی
ضرب این مثل را
می بیند
و
قسمت دیگر ضرب این مثل
به تخمش نیست
یه خری نیست
به این آدما بگه
خرا

ماهی را هر وقت از آب بگیرد میمیرد

راس ساعت
همیشه
شروع شد
در حالی که
در جایگاه ریاست دادگاه
نشسته بودم
یک جفت دستنبد محکم
به دست های دلم
بود
تو را که وارد دادگاه
کردند
تمام قد برخوایم
آمدی و با بی خیالی
در جایگاه متهمین
نشستی
و شروع کردی
با تخمت بازی کردن
من که این دفاع محکم تو را
دیدم
ختم جلسه را
اعلام کردم
و از تو
خواهش کردم که
دست بند را از دلم باز
کنی
و
تو
همچنان
در حال
لاسیدن با تخم هایت بودی
که من
حسودیم شده بود
و
فهمیدم
که
این دست بند
هیچوقت باز نمی شود
و
دلم
هم

هیچ وقت نمی تواند حکم به زندانی کردن تو بدهد

خاکسپاری من
در قبرستان دل تو
نیاز به هیچ تابوتی ندارد
کندن هم

نمی خواهد
و مامور کفن و دفن هم
کفن لازم نیست
و غسل
تشییع کننده هم
نیاید بگو
و سوگوار
که اصلا لازم نیست
سوم
و
هفتم
و
چهارم
را
هم
بی خیال
کدام احمق این می کند
و کدام احمق تری دارد این توقع
وقتی که
من
در آنجا
اصلا به دنیا نیامده ام

به یک اطلاعیه
از سازمان بورس اوراق بهادار
توجه کنید :
یکی از ویژگی های بنیادی
بورس اوراق بهادار
افزایش قابلیت نقد شوندگی
اوراق بهادار است
سرمایه گذارانی که
به طلب کسب بازدهی
فراتر از بازده
بدون ریسک
اقدام به سرمایه
گذاری می کنند
باید به
نوسانات
قیمت
هم دقت
کنند .
شما فکر می کنید
این نوشته
آنقدر گویا نیست
که
به آن

این روزا
چقدر این سازمان بورس اوراق بهادار
اطلاعیه
می
ده :
سرمایه گذاران محترم
مستحضرنند که
نوسان
یکی از
ویژه گی های ذاتی شاخص بورس
است
این امر
در تمامی
بورس های جهانی
نیز امری بدیهی
و
پذیرفته شده
است .
و شما حتما فکر میکنید
من اونقدر خرم
که پیام نوسان رو
توضیح بدم

یعنی شما نمی دونید نوسان چیه ؟ !

ممکنه بازار بورس تا آخر دنیا هی بخواد بده اطلاعیه و معاملات مردم را بخواد تنظیم کنه دلیل نمیشه منم مشغول معامله بازی بشم پس این آخرین و درازترین از سه تیکه ی معامله است :

با عنایت به اطلاعیه های قبلی
سازمان بورس اوراق بهادار
در نظر است به منظور
حفظ قابلیت نقد شونده گی
سهام مورد معامله در بورس
و فراهم نمودن امکان اتخاذ تصمیم
در خصوص خرید و فروش
تمامی نمادهای معاملاتی !
که حائز حداقل شرایط انجام
مبادله هستند
شاخصی به دست خریداران محترم داده شود .
برای اینکه شاخصی
در شما فر نرود
و تمام فرو
ش ها نیز نمادهای معاملاتی خود را

با حداکثرِ شما به حداقل نرسد
به شما می‌کنیم
پیش
نهاد

چون این کاره نیستید
حرف ما را گوش کنید
بورس باز نشوید و اصلاً

بازار بورس را بی‌خیال شوید

۱۸۱

هوس کردم
امروز
حواسم را بطرف تو
پرت کنم
آماده شدم
و
کردم
پرت
تو هم در حوالی
آنجا بودی
بودی
ولی
یه کم بیشتر
آنطرف تر

آنطرف تر از آن چیزی که من می‌دیدم

۱۸۲

من
حواسم را
بسوی تو
پرت کردم
به
زیر پاهایت افتاد
از
رویش رد شدی
و
کوچه‌هایی که
پا
می‌داد
را
رفتی
و من
حواسم
که در زیر پاهایت
افتاده بود
دیگر
نبود

که ببیند
تو
در
کدام
کوچه هایی هستی
که

چه حواس هایی در آنجا به تو پا می دهند

۱۸۳

پرت شدن حواس من
به طرف تو
خریتی بود که
خودم کردم
ولی
رد شدن تو از
روی حواس. پرت شده ی من
خریتی بود که خودم کردم!
افتادن حواس من به زیر پاهایت
خریتی بود که
خودم کردم
ولی
لگد مال شدن آن
در زیر دست و پایت
خریتی بود که خودم کردم
هدف گیری دقیق من در پرتاب حواسم
خریتی بود که
خودم کردم
ولی
جاخالی دادن تو از محل هدف
خریتی بود که خودم کردم
پرواز حواس من
خریتی بود که
خودم کردم
ولی
گم شدن آن
در کوچه ها
و خیابان ها
خریتی بود که خودم کردم
و ...
در یک رابطه ی کاملاً برابر. عاشقانه
وقتی
همه ی کارهای
حتی تو
باید
نتیجه ی خربیت من باشد
پس
نتیجه می گیریم

افسانه ی سه برادر . سه برادر که بودند ، همسرشنگرا زاده شدند زاده شدنی زیستند زیستنی و رفتند ماندنی و هر یک حدیث نفسی گفتند من گوشیدم و نوشتم . این اولی فردا پس فردا هم اون یکی ها.

من

از

بچه گی

عجیب بودم

هنوز پشت هیچ جایم سبز نشده بود

که

فهمیدم

دلم تنگی نفس دارد

نفس کشیدن را

در خودم حبس کردم

تا

تنگی نفس هایم

دیده نشود

نفس نکشیدم و نکشیدم تا

جوان شدم

و هنوز پشت بعضی جاهایم سبز نشده بود

که

فهمیدم

تنم تنگی قفس دارد

قفس را

به دوش کشیدم

تا

به کسی بر نخورد

قفس را به دوش کشیدم و کشیدم تا

پیر شدم

و هنوز پشت همه ی جاهایم سبز نشده سفید شده بود

که

فهمیدم

سرم سودای

کودک درونم را دارد

من همسرشنگرایبی بودم که

در موقع مرگ

فهمیدم

از ترس دیگران

یا رضایت از ما برتران

یک عمر

دور خود بیهوده چرخیدم

من برادر همون کودکی هستم
که دیروز دوست داشت به دنیا بیاید
و البته من هم همسرشنگرا هستم
ولی قصه من با اون یه کم
فرق داره

چون

خودم

خواستم

پس کرد

فرق

بدنیا

که آمدم

پوشکم را می کردم

حسابی

خیس

هنوز چیزی از

کردن و خیسی نمی فهمیدم

تا اینکه آن را از من کردند

جدا

چوندم

خودمو توی کودکی از نوزادی

اونجا هم بعضی موقع ها می کردم

خودمو

خیس

همینطور مشغول کردن و خیسی و خودم بودم

که

نوجوان شدم

واحساس کردم

یه چیزی در من بزرگ کوچیک میشه

تا وقتی بازی بود

گذاشتم واسه خودش بازی کنه

و بزرگ کوچیک بشه

و بعد

جوان شدم

و

دیدم

دلم

دارد از خشک می شود

این برهوت

سبز را نمیشود

باید فکری می کردم

کردم

نفس کشیدم قفس شکستم

که همسر شتگراییم

اکنون

من هستم

همان که بودم

از کودکی ام نمی گویم

یا از جوانی ام

من اکنون هستم

پس با اکنون می گویم

من هستم

با سبز شدن تمام جاهایم

پشت لب هایم

پشت هیچ جایم

و

پشت بعضی جاهایم

همه سبز شده اند

اما

همه در

تاریک ترین

پستوی این

دنیا

در انتها ترین قسمت از فهم مردم

در نیمه شب هایی که می گریستم

در زیر زمینی که می ترسیدم

در حمای که می لرزیدم

در خوابی که می نالیدم

و در همیشه ای که

زندانی بودم

من

که یک همسر شتگرا بودم

در نور یا تاریکی

بالاخره سبز شدم

همه جایم سبز شد

ولی

آنها که نور را

دزدیدند

بگو بیدار شوند و بگذارند

نوجوان جوان و آدم

پشت لب ها پشت هیچ جا و پشت بعضی جاهایش

در نور سبز شود

که

اگر چنین نکنند

روزی

باید

بروند

به دیدار

زغال و زمستان و رو سیاهی

دیروز
 تو از
 پریشب های پرسه گردی هایت آمدی
 و
 گفتی که
 مرا
 می کنی
 آباد
 خوشحال شدم
 و
 سپردم خود را به تو
 تمام خود را
 به امید آبادی
 و تو
 در من
 کارهایی را کردی و گفتی
 این
 آباد
 کردن
 است
 امروز
 اما
 که رفته ای
 می بینم
 جز
 خراب ه ای

چیزی از من نمانده است

در قراری دیدمش
 البته که با هم نداشتیم قراری
 ما دوتا
 سر دیتی بودیم برای دو دوست دیگر
 یه چیزی مثل سر جهازی
 یا مثل پسر بچه در دیدار نامزدها
 در عهد عتیق
 چون
 ما با هم نداشتیم قراری
 پس
 کاری هم به هم نداشتیم
 ولی نمی دانم
 چرا او که عکاس بود
 مدام در حال انداختن عکس
 در من بود
 و

هیچ چیز از هم نگفتیم

و

هیچ هم از هم نپرسیدیم
واما او رفت و حالا که رفته است
می توانم راحت به او بگویم
در من چیزی جا گذاشته ای
که من به رسم امانت
حتی به آن نگاه هم نکرده ام
در من عکسی جا گذاشته ای
آقای

فتو غراف

۱۸۹

هنوز ده سالم نشده بود که
تارکوفسکی
پاراجانف
تروفو
وایدا
همه
کرده بودند مرا
مشتری
جشن
وا
ره
ها
و تب آنها
جشنواره ها را به ذات الریه
تبدیل کرده بود
ولی ریه های من
سینمای
تارکوفسکی را
همیشه بیشتر از
سینمای
پاراجانف نفس می کشید
با اینحال که
تارکوفسکی
همسرشنگرا نبود
و پاراجانف بود
و با اینحال که هر دو
داشتند
به اندازه هم
چیزهای بزرگ
یعنی همان
شاخصه های روشنفکر بازی را
هر دو ناراضی. شوروی
و هر دو تبعیدی
ولی من آنقدری که

کردم
با
ایثار تارکوفسکی حال
به عاشق غریبِ پاراجانف نزدیک نشدم
من با ایثارِ آندری تارکوفسکی
زندگی کردم
و با عاشق غریبِ سرگئی پاراجانف
حتی سلام و علیک هم
نکردم
و رمز آن فقط یک چیز بود
پیر مردِ ایثار
در زمانی که باید . فرا سرشتگرا شد
و کچل عاشق غریب
در زمانی که نباید . فرا خود فریب
و تفاوت این دو در خواستن و توانستن بود
آندری فراتر از فروتران
توانسته بود
خود باشد
و سرگئی فروتر از خود
خواسته بود
دیگری باشد
و من
از ده سالگی
همیشه با خود گفته ام
من
برای نجات جهان
می توانم فرا سرشتگرا باشم
جهان برای نجات من
چه می تواند باشد؟
از آن زمان
تا
کنون
هنوز جواب نگرفته ام
از جهان

.....
این را روزی در جایی
از مخملباف پرسیدم
و روزی دیگر در جایی دیگر
از گل‌مکانی و طالبی نژاد پرسیدم
البته اولی
که چند تریلر بافتنی داشت
و با نسیم مشغول شلیک به
اسب ها بود
و هوسی هم از سکس و فلسفه نداشت
شروع به مخمل بافی کرد
و آن دو
صریح و ساده
از ببخشید لطفا ساکت

حرف زدند
ولی
بماند این بحث ها مسخره تر
از مطرح شدن است

.....
آخ که چقدر دراز و آشفته شد
این نوشته
مثل صف های کیلومتری جشنواره
که با
نصف شب های
فیلم دیدن
دل چسب می شد
پس بهتر آنکه
من هم
بعد از اینهمه
آشفته گی در گفتن
به سراغ
چسبیدن به یک
کلمه ی مثبت بروم
گرفتن جواب از
جهان هم
بی خیال
من که دیگر ده سالم نیست
بکنم
به اون خوبی
مودب با هوش
فکر و سؤال
پس
از موضوع کلا خارج شویم
بهتر است

.....
پیر مرد خوبی بود

سرگئی پاراجانف

اولین
روزی که
با هم
کردیم
عشق را بازی
به تو گفتم
که
من فقط برای بازی
نمی خواهم
آن را
اما تو
خودت را

لوس کردی و ملوس کردی
و از همه جایم
بالا
و پائین رفتی
غلطیدی
و سر خوردی
و گفتی
اوه چه فیلسوفانه!
دم را باش که غنیمت است
بیشتر از آنچه بودم
شیب
دار
شدم
تا تو
دمی
بیاسایی
ولی
تو با وفاتر از آن بودی که
گربه نتواند
تو
آه تو

.....

حالا تو
در هارلم تهران
بدنبال شیروانی داغ تری هستی
تا
به سرسره بازی ات ادامه بدهی
جناب

گربه ی روی شیروانی داغ

۱۹۱

به من گفتی که
بی تو می میرم
و من مثل تمام احمق های
روی زمین
باور کردم
ولی
حالا
می بینم
تو
زرنگ ترین مرده ای هستی
که
هر روز
همه جایت خوب می جنبد
از جمله سر و گوش ات
و
مهمترین قسمت هایت

شقه های تو
اگر گوسفند را
زنده ببیند
به مصرف
نذورات می رسد
و پشه
ناگهان احساس
بارداری
می کند
از
فیل
راحت
و فاحشه احساس بکارت
و
با کاری که تو
در کفن می کنی
عزرائیل هم
اعتراف می کند
که قهوه ای رنگ قشنگ تری
برای کفن است
و پیش تو
خیلی زود
کم
می آورد

مارمولک

تو
از روی من
بلند
شده ای
و
تن ام
هنوز
دارد
گریه
می کند
چرا پس
این هنوز در من است
مگر عقربه ها
که می روند
شرافتشان به گذر نیست
که
با خود می کشند
پس عقربه های حضورت
به جای گذر
نیش هایشان را در من

می گذارند
جا چرا
من از زمان
بیشتر از
نیش عقربه ها
چه را باید بفهم
وقتی تن ام
هنوز
تازه است
برای
جاماندن
وقتی که نیستی
تازه می فهمم
تن ام
برای تو زار می زند
وقتی
تن ها
لخت می شوم
تن ها
بالغ می شوم
تن ها
سکس می شوم
و تن ها
تن می شوم

۱۹۳

من
مرده ترین
زنده ای هستم
که
تو
نمی بینی
چون
اساسا معنای زنده گی
از نظر من
و تو
دقیقا
یک چیز است
ولی فقط با
این فرق
کوچک
که
در دو دنیاست
دنیای من و دنیای تو

۱۹۴

پرنیان

پریشب
در شب بونوئل
در خانه ی هنرمندان ایران
وقتی که داشتیم
در حال سرویس کردن دهان بونوئل
قرار می گذاشتیم
خشتک او و سگ اندلسی اش را
در بیاوریم
و بعد از شستن
در آفتاب بخارا پهن اش کنیم
بخاطر لورکا
گفت
باز
هم
بنویس
گفتم
اگر کونده بازی خوبه
چرا تو پس از یک عمر
دادن
شب جمعه یادت رفته
بی درنگ
شلوارش را پایین کشید
و جای دادن کلمات اش را نشان ام داد
با این که مدت ها
نداده بود
هنوز اما خون تازه از آن
می چکید
جای دادنم ریش شد
از دیدن این
همه خون تازه
و احساس کردم
تازه گی خون
ربطی ندارد به هیچ کونی
و
هیچ ربطی هم به
دادن یا ندادن
کسانی هستند که
سال ها نمی دهند
ولی
هستند تازه تر از
هر خونی
وقتی
بیشتر لخت شد
برای چکیدن
و من بیشتر چکیدم
احساس کردم
چقدر نسبت فامیلی هست
بین کونی بودن

و نوشتن برای چکیدن

...

کوئیرها

برای چکیدن

آفریده شده اند

...

حالا

شب جمعه شبیست که

حمید پرنیان کوک اش کرد

برای

لخت شدن

لخت شدن صدای

چک چکمان

از امشب باز می چکیم

۱۹۵

بوی زنای بی بهانه می دهی

بوی زنای عا

شقانه

می دهی

زنای پاک

بی گناه

زنای ترد پر تکانه می دهی

زنای کاغذی که می کند

فرو به خود

هزار نوک هزار قلم

و می چکد پس از زنا

ترانه از تن قلم

ترانه

می دهد به تو

زنای بی بهانه تن

بوی تجاوز

تنی

به مرد های ناتنی

بوی

هزار عاشقی

و صد هزار بی کسی

و

یک زنای تک به تک

درون بی کسی من

و بوی تند

شرم تن

میچکد از درون من

زنای من

شعر من است

زنای من

کشیدن نوک قلم
به پرده ی سفید کاغذی
کشیدن
صورت تو
نگاه بی فروغ من
کشیدن صدای آه هر شبم
نشستن
عرق
به روی چشم های
پر تبم
نفس زدن
نفس نفس
به زیر سایه ی تن ات
که می رود
سحر کند
شب مرا در آغوش دیگری
و من
زنا می کنم
به عکس تو
نگاه
می کنم
...
و من به عکس تو

بوی زنای مردانه می دهم

۱۹۶

من
حتما
مجبور
به این کار
هستم
و
تو
روزی خواهی شنید
خیلی حتما
نه برای تبلیغ فیلم ها
یا نمایش ها
یا حتی برای
پر کردن دهانی
خالی از گنده گویی
بلکه
برای
خالی کردن
چاهی که پر از آه شد
ولی نشنید
و قفسی که پر از پر شد
و

هیچوقت

باز نشد

و

بدبختی

اینست که

برای عاقل شدن هم نه

شاید فقط

برای آواره تر شدن

و سرگشته تر

شدن

شد

دیوانه از قفس پرید

۱۹۷

فرق

فرق زیادی

هست

تقریبا

سی

صد

صفحه ی لخته شده

فاصله

اما

بیش

تر

از هزاران خون بسته

شاعر که همسرشنگرا نباشد

می تواند

سی صفحه بگوید

و بگذارد حاش را ببرد

خواننده

یا نوازنده

یا هر کسی همسرشنگرا نمی تواند دنبال هر کسی باشد را باشد

برای بی کسی می گوید

اما

بخاطر

امایی در کون قلم او چسبیده باشد

باید

بخاطر رساندن همان اما

مدام حرف بزند

تند تند هم

بزند

بمیرد و بزند

بریزد و بزند

بدود و بزند

بخورد و بزند

ببیند و بزند

در مرگ و خون و هراس و کتک و شلاق و شکنجه
وقتی هم که زد و زد و زد و زد و زد

و

صفحه

که

لخته شد

تازه

آن وقت

همه ی

چی

ز

ها

معلوم

می شود

و

دیگر کسی نمی پرسد

چرا اینقدر زیاد؟
